

راحة الطالبين
في طريق ومناقب
سلطان العارفين
من كلام حضرت خواجہ حسن
قاری بلد میری اللہ میری
رحمة اللہ علیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الراشدين

الحمد لله رب العالمين الذي هو المطلب للطلابين الراشدين

والمنتهى للصمد الذي خلق بحر العشق للعاشقين ثم اشربهم

حق اليقين

كاسا منها بقاء رب العالمين فاعرق بالشوق فيها العا

فين الواصلين والصلوة والسلام على محمد الذي هو

مقصود الحق باليقين وعلى اله واصحابه الذين هم المشفعين

للمذنبين **اما بعد** فيقول العبد الراجي الى الله الودود والغفور الفقير

المحقير حسن القاري الكشميري بمغفرة الذنوب العذاب عن يوم

الحساب غفر الله ولو اليه واحسن اليهما واليه المرشد الذي

هو الولي للولي والياء الاعظم وغوث الاصفياء المعظم وقطب

قطب العالم سلطان الاتقياء المكرم برهان السالكين المبرم
مرآة العارفين المحقق تادى الواصلين المدقق راشد العارفين ^{شققين}
الحق بالصدق محمد ومن محمد ومن العالم شيخنا شيخ الاسلام محبوب
رباني مليا الاولياء وعلماي ومعاذمي حضرت محمد ومن شيخ حمزة
كشميري رحمه الله عليه **فصل** في تعليم المبتدعي بطريق شيعي
في الابداء **فصل** في عظيمة وولايته وكرامته ورتبته اعني
شيخنا بطف الله تعالى **فصل** في الكشف و ظهور احوال
الباطن له بحكمة الله تعالى **فصل اول** در تعليم كردن مرشد پير
بايد دانست كه چون مبتدعي در پناه آيد او را فرقان مجيد بيا موزن
و بحدسي تربيت كردن گيرد كه از علوم لا بديه يا يوسن نگردد و بعد از حفظ
مصحف مجيد كتب فقه بخواند از من بعد تفسير و عوارف و لمعارف
و عين العلم را در خوازند شريعت دهد بعد از بسط كوشش بد ايت كند
كه بمطلب اصلي بوجه احسن پيوسته باشد **تعليم اول** مرشد پير

باید که چون از مسایل دینی بحسب امر شرعیت مستفید گردد در عملش
چنان گوشتد که گفستان شرعیت از آیهایی عمل سیر شده در شکفتگی
طریقت در آید چون از آب عمل گلهای طریقت لشکفند سر آینه
ثمره معرفت شیرین و رطب در دهان حقیقت در آید و چون طعم و
لذت آن میوه که از باغ محافطت شرعیت یافته است در جان حقیقت
اثر کند از جمیع شرتهای دنیوی و از سرسوا و هوس جاشنی و مزه
نیاید پس اگر با سعادتمندی از باغ شرعیت بر آید و قایل این معنی
باشد که در طریقت صفات سیر کرده در معرفت ذات در آدم دعوی
او عبث باشد برای آنکه هرگاه کسی آغاز کتاب غیره بسم الله بخواند
و نگوید است که درست نشود تمام گو یا غلط شد که در خبر است که

کل امری بالله ید فی ربیم الله فهو ابی بجهان
در آئیم معرفت ذات الله در طریقت شرعیت است چون از آن
در آید در آن باشند خارج آن و اگر گمراهی از گمراهی خواهد که در و

گلستان وحده الله در آید از به راهی خبر بزدی دخول و ممکن نیست
پس او را دزد خوانند و را این شرعیت آنرا نامند و متابعت او
باشیطان باشد زیرا که را این شرعیت پشرو و می و لشکر و لیت
پس از لشکرش این هم یکی تیغنا خواهد بود و در متابعت او بودن
پرو می شیطان کردن است از این جهت گفته اند **بیت**
ای بسا ابله آدم روی هست ؛ پس هر دستی شاید داد
و نیز باید دانست که سرخلی از خلستان شرعیت بر آید و در دست و چنگ
ملحدی و دعوی در آید و را علل گوناگون پیدا شود که اول میوه اس
بخه نگردد و بالفرض اگر بخه هم شود رطوبت و شیرینی از گیج آرد
و تلخی و سختی او بحدی بود که بخورندگان نباشد ای جوان از همین
قیاس کن که اگر از کوه و جنگل شاخی را در باغ نهال کنند میوه آن
بوقت بر آمدن مرطوب و پر لذت باشد اگر ملحدی در گلستان بوستان
شرعیت رجوع آرد یقین ثمره موفقتش شکر بارد **بیت**

تا توانی از شریعت با من بزدن **۱** تا نیفتی بچو شناخ خشک بری سر
در طریقت سیر کرد و میوه را **۲** با گیر و معرفت بار و حقیقت سیر
تعلیم دیگر مبتدی چون طالب شود آنرا لازم است که در راه طلب ثابت قدم و
صادق دم باشد چنانکه دید به عشق و ولوله شوق در بلاد دل موثر گردد
و عشق حقیقی پیدا شود پس پیش بر طریقت رجوع آورد تا بهر حال شاید
احوال او باشد و از امر بر قدم خود بطور خوش بجا ندارد و در اطمینان
مرشد چنان که مرا استقامت بحکم بر نهد که در اشاره اش منتظر ماند که تا
آنچه از زبان بر آرد در استیفاء آن جان خود را ایثار و نثار سازد و این
رمق جان در هر خدمتش در ریغ نگیرد بلکه سر اسر خود را بدو تسلیم نماید
چنانکه مرده بدست زنده خود را مرده بپندارد و پیر از زنده انگارد چنانکه
سیت را برای پاک شدنش از پهلوی پهلوی و از جای سجائی میگردانند و
غسلش دهند بعد در قبرش مدفون سازند بدست او اختیار نیست همچنان
طالب ثابت قدم و صادق دم در خدمت و ملازمت پیر خود را مرده شمارد

و بهر طرف که ارادت پیش میگرداند خود را در آبی اختیار داند و صواب
نوشیدن آن شمارد و خطای هر صواب ندارد و پیر و را چنان کند که از مرده
راه بطالت و طریق ضلالت خرقه وجودش را بآب ریاضت پاک سازد و
بشمع ذکر هدایت بخشیده نور تجلیات و بانوار مشاهدات روشن صفا
گرداند **ایضا** مستدیر واجب است که چند گاه فنا فی الشیخ حاصل کند و اگر
سوای آن در فنا فی الله خواهد که بر رسم ممکن نباشد و اگر باشد عمری
در سعی آن در دو تائی گذشته آن عمر در پیش برای کسب تجلی دیگر از کجا
آرد غرض آنکه در طریقت رفتن و عبور کردن غیر از هر طریقت متناهی
شیطان ابلیس باشد درین راه خود را چون کشتی در بحر عمیق افتاده
داند تا آنرا ملأح راه شناس نبود بجائی نمی رسد و هر قدر در آن دیرتر
بماند که نه گردد نه تازه که مر به ندارد **بالبقرض** بعد از عمری اگر با حل آب
از بی صاحبی نیز بر آکنده باشد و کشتی در آن کشتیبان برای راندن
او باشد و او در یک کرشمه و لمحه ازین حد بان حد میرساند و بمطابقت

پرمیسان در **رباعی** در شریعت کتب بینی در طریقت پر گیر **؟** هر چه آن
فرمایدت در کردن و می ناکزیر **؟** یک قدم بگذار برون از طریق امر **؟**
گر مراد خود بخوایی و مراد بگیر **؟** چنانچه حضرت خواجہ حافظ شیرازی
می فرماید **بیت** بمی سجاده رنگین کن گرت پر مغان گوید **؟** که سیا
یخبر بود ز راه و رسم منزلها **؟** **تعلیم دیگر** طالب صیاد و قدم و بنا
قدم چون درین پایه رسد که فنا بخود شد و بقا و پیر حاصل آمد تحقیق
در طریقت در آمده رجوع بمعرفت نماید و معرفتش آن باشد که نفس
شیطان خود در اعد و پیدا و چنانچه سما میز علیہ الصلوٰۃ و السلام
فرمود ترا عدا ای عدوک لنفسک التي بين جنبيك وانا
سکوک انمیرتہ چند گاه با نفس در هر کار و آمالش و قصد و ارادش
خلاف جوید و انحرافش کن که از جنگ کردنش و دستی افزاید و در
استینا نشن عداوت پیدا آید طاہرست که چون دشمن نفس خلاف کنند
مغلوب گردد و هر گاه بشن صلاح نمایند غالب آمده طالب امر شود

سازد پس آن بهتر است که اول در معرفت نفس عارف شود پس از آن
معرفت حق پذیرد چنانچه حدیث قدسی است من عرف نفسه فقد
عرف ربه و چون شناخت نفس در و پیدا شود نفس خود و از دیگر
یکسان داند و بر نفع و ضرری که بر غیر می بیند عین خود داند و بر خود
شمارد و نفس خود ملحوظ او باشد و هرگاه که نفس خود شناخت رت خود
شناخته باشد و هرگاه که پروردگار خود در دیده وی مشهود شده باشد
هر چه از نیکی و بدی بر و رسد خواهد از اقربا یا از جیران یا از خلق یا از
دیگری از و دانند از آنها و مضمون این بیت در دل آرد **بیت**
هر چه رود بر سرم چون تو پسند می روا **۶** بنده چه دعوی کند حکیم خداوند است
و بر طرف که بگردد گرداننده او را داند و هرگاه عارف اوقتی بود که
نظر بر جمال یا شرف افتد و تاب اضطرابی در دلش پیدا شود از چله
عزت و عزالت بیزار خلقت و ذلت راه گیرد و خلوت او در بازار
باشد که خلوت در انجمن آنرا گویند پس او را مردم نادیده و نایافته

غیر معتقد شوند و گویند که این مرد و در طریقت خرقه صلاح بآب مستی
راح شست آری قوال آنها نیز معتبر است ولیکن این شنیفه را بکنند
و چه باید از مود او از شرعیش استفسار کنند که اقوال او موافق
با حدیث امر شرعیت کند یا نه که آن سرور صلی الله علیه و سلم فرمود
که الشرع اقوالی بعد در احوال او و بکنند که مطابقت با افعال
آن سرور صلی الله علیه و سلم کند یا نه که قوال آن سرور است و الطریق
افعالی بعد از آن در احوال او و نظر کنند که حالش مناسب است با احوال
آن سرور صلی الله علیه و سلم کند یا نه که قوال آن سرور است و المعرفه
احوالی بدین وجهه او را بپایانند اگر عارف یا بن صفت درین
امور موصوف باشد آنرا عارف سالم گویند و الا عارف کاذب و
عارف سالم را عادتش بطاهر در خورد و پوشیدن و بپوشیدن باشد
و باطنش پیوسته رغبت بحق بود آنرا مردم نادان و ابلیس کم شناسند
و حق ناشناس در ظن او پیوده بسروند و عارف صادق را الفت

با حدیث

چرخ تسبیحانه و تعالی با کسی نبود و در برج دلی که شکر عشق و معرفت
پرتو اجلال افکند آن دل و ستار بدعت و ذلت و نامشروع نباشد
که در جای گل خنجر وید اگر چه همیشه متعاقبش پیدا شود باز آنرا خار
خوانند نه گل پس همچنان اگر خار صلاکت که ابدی نباشد با گل معرفت
متحد است از آن احتراز کردن ضرور است تا برگ و ورق معرفت منقطع
و باره نگرداند و نیز باید دانست که نسیمی که از گل معرفت بمشام حقیقت
در آید و اثر کند همچنان از خار صلاکت بدماغ هدایت راه نیابد و اثر نند
و آثار گل نوع دیگر که گلایه و غیره باشد سر کجا که طلا کنند و بمالند
انجا پر مشک و عطر گردد و اثر خار آنست که بجای آنکه در آید و بجز
که سرفرو برد سر آینه انجای و چیز را بر سخاوند و نیش که شیوه اوست
عاطر انگیس مکر و مضر و مشوش و فاجر میگرداند و غرض که راه عارف
بهائیتی نیست و عشق او را عاتقی نه میگوید که **غزل** شیوه مستان رحمان
دیگر است: خرقه زندان سبحان دیگر است: **بهر وصل یار هر دم ناله زار**

فرقه اندک و باین دیگر است : **همچو موسی سوخته از نار عشق**
طایفه اندک و باین دیگر است : **خاطر سرد در دشتان نیرا چاک چاک**
بیرمن در دیرگانرا دیگر است : **نه مسلمان نیست در سبزه و ورد**
جمعه ز نار کیشان دیگر است : **در دو عالم هر که غیر حق بخواند**
کافر است آن بی مسلمان دیگر : **زاهدان و عابدان در زهد غیر**
ای مسلمانان مسلمان دیگر است : **ترک حجت ترک دنیا ترک دین**
اینچنین کسرا می جو امان دیگر است : **راحت از دنیا و دین بی حجت است**
راحت عشاق باز آن دیگر است : **سوخته پرواندار دار شمع**
سوزش این نار بایران دیگر است : **مرد عارف اوصال از فضل خویش**
فی الحقیقه فی المجاز آن دیگر است : **گوهر عرفان ز گنج دل بجو**
ای حسن ویرانه جان دیگر است : **تعلیم دیگر در عشق و حقیقت**
السان ای درویش دلریش محبت کیش چو از اشتغال از کار
و از احوال از فکر و از سایر مراقبات برآئی سرآئینه رایت عشق در

بلاد جان سرشوق برافرازد و شعله محبت و درد کوشک خاص خاطر را
از جمیع هوا و هوس و از همه ملو اس و سواس و گل و خس و خاشاک غیر
خالد سازد و برای سلطان عشق بپردازد که ناگاه پرتو اجلال درو
اندازد و از غوغا و از ازدحام لشکر شرم و چار سومی رگ پوست و
استخوان و گوشت درد شوق و سوزش و ق بیخامی دل و جان و
تباراج روح و تن و روان در آید تا از همه هستی نسبت بآن نیست
گردد و از استیلا و لشکر سلطان عشق محویت گیرد و فنا می پذیرد
و خود را از جاجی پرو و حاله مادر بدارد که در آن چهری باشد که در
دیدن لطیف است و از یافتن لطیف و وجود خود چون لفظ
انکار در چنانچه لفظ و کلمه حاله از معنی نبود خود را نیز عاری نداند.
عجب عشق آمده شد و خونم اندر رگ و پوست **؛** تا ساخت مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزاء و وجودم بگلی دوست گرفت **؛** نامی هست ز من یا من و باقی همه او است
و در حقیقت که نظر کنی لفظ برای اعتبار معنی و دال بر مدلول باشد.

و معنی لفظ مراد از لفظ است نه لفظ بلکه لفظ گواه برای مضمونش و نمونه
اش بود و معنی لفظ چنانچه خبر تحصیل علوم مکتبه ادراک کردن ممکن نباشد
بجانب لفظ وجود را تا بتعلیم بدایت مرشد در کسب کردن نیازی تصفیه دل
علم و حدت ملحوظ و مشهود نونگردد و محبوب معنی از سبب حجاب لفظ و اخلاق
زمینه بجا بد سعادت معاینه رویت ندهد بلکه محبوب ماند و در عبور آن راه نیاید
الابد استگیری تصفیه دل و تزکیه خاطر و این دو چیز را متصرف شدن ممکن
نیست مگر بچیرگی و غلبگی عشق حقیقی و تا عشق بمرتبه کمال نرسد تمتعی از جمال
یاد دست ندهد و تا از غیر او دل برنگیرد مطلوب خود را در بر نیارد **در باب اولی**
گر عشق نبود می و نعم عشق نبود می : چندین سخن خوب گفته که شنود می
و ربا نبود می سوز کفش که ر بودی : رخساره معشوق بعا شوق که نمود
تعلیم دیگر ای رفیق شفیق بشنو بگو شرح جان بشنو که علت غائی کائنات
که سرور عالم علیه التحیات است معشوق احد است چنانچه حدیث قدسی است
لَوْلَا كَلِمَاتُ الْاَفْلَاكِ وَمَصْدَرُ عَشْقِ حَقِّ سُبْحَانَهُ وَلَوْ اَلَى

محبوب

پس حق جل جلاله هر چه بظهور آورد برای تحلی آن سرور علیه الصلوة والسلام
بود تا در صنایع و مصنوعات امتیاز بصنعتش کند و از هر شئی معرفت آن سرور
صلی الله علیه وسلم بر کمال عشق حق پذیرد و چون آن سرور صلیم بمضمون این
آیه تحقیق نمود که فاینها تو آتوا فتم وجه الله

پس عاشق شد و حق را معشوق گرفت از همین قیاس کن که نکته باریک
دقیق است خود آن سرور هم معشوق و هم عاشق بود و سر عشق در دل و
قلب است و در هیچ شئی آن سر مشکن نمیشود و وسعت و جانیابد و لشکرش
نگنجی الا در دل آدمی چنانچه حدیث قدسی است که لا یسعنی ارضی
ولا سمائی و لکن لیسعنی قلب عبد المؤمن پس ظاهر است
که آن سرور صلیم خلاصه عالم بود و کیفیت حق سبحانه و تعالی همه دریافته
و گرفته است و وجود احد با احد متصل است فصلی در میان ایشان از
میم کمتر است چنانچه قوله و تعالی فکان قاب قوسین او ادنی
چون علم حق در علم آن سرور صلیم معلوم گردد

و تمام مشهود و شایسته گشت بر غیر او روی دل نگردانید هر چه دیدید بود

دید قوله و تعالی ما ذا غ البصر و ما طغی لقد کما امن الیت من

الکبری و مراد از عارفان چشم قلب است **نظم** ز احمد با احد یک میم فترت

بجهان اندران یک میم غرق است **؛** بدو ختم آمده پایان این راه

بدو منزل شده ادعوا الی الله **؛** مقام دکتایشن جمع جمع است

جمال جانفراش شمع شمع است **؛** شده او پیش و دلها جمله در پله

گرفته دست جانها دامن روی **؛** **تعلیم دیگر ای ساکب راه یقین**

و ای طالب هیچ دین حق سبحانه و تعالی خلق خود را قدرت خویش

طاهر است که مرا بحشم یقین شناسند قال الله تعالی کنت کنت

مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف یسرا

و ترا جهت شناخت خود بیافرید چنانچه در قرآن است که و ما

خلقت الجن و الا نسا لا یعبدون ان ای لیعرفون لهذا

لازم آمد که شناسیم حق سبحانه و تعالی را و این شناخت حاصل نیاید تا

محمد صلعم شناخته نشود و معرفت این مرد و که فی الحقیقت عین خود
یکی اند دست ندید مگر بفنائی و تاندا ند و یقین نکند که کل شی ها
الا وجهه رباعی . صورت گرسومی فا از ان معنی بقایا
ازین اول چو بگذشتی همه نور خدا یاب . درین دریای بی پایان اگر غرقه شوی
بعین ناظر میکن که عین مایا یاب . در معرفت حق سبحانه و تعالی گنجی است .
بچشم اعیان حق شناس ظاهر و هویدا است که آن گنج دل باشد قوله علیه السلام
القلب بیت الرب و در آید حضرت بر کمال حق جل جلاله بگفتن ذکر که
قوله تعا انا جلیس من له کرمی ایضا فاذا کرمی از ذکر که جواز
کثرت ذکر شریعت معنی در دل لذت دید و کام معرفت شیرین گردد و نفع
حقیقت بجان و روح منتفع شود تحقیق بعرض آنگاه او افتد
و درون عمرش که حق سبحانه و تعالی است معاینه و مشاهده کند و این معنی تمام
از صفاء قلب خود ملحوظ او گردد که حدیث قدسی است قلب المومنین
عشر الله تعالی و دل که در اصل معرفت وصل گیرد سر و صورت از

صفات ذات الله همه از وظایر و باهر شود و علم عشق از شیب
به بالا آید و خود را جانی نبیند مگر جامی عشق و درو آنچه باید همه عشق
که حدیث قدسی است یا عبدی عشقنی و محبتی و انا عشق و محبت
لک یا عبدی الا من طلبنی و جدنی و من و جدنی احبتنی و من
احبتنی عشقنی و من عشقنی عاشقته و من عاشقته قتلتها و من
قتلتها فعلی و یتر و من علی و یتر فاناد یتر و من اناد یتر
فلا فرق بینی و بینر و طناب محبت از جمیع اسباب اشیا و دنیوی
از دل و گلسل و بغیر از حق تعالی دل و دوستی نگردد قوله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله و یعفر
لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم و محبت خیر می از اموال
امناع در و ننگی قوله تعالی و ما مناع الحیوة الدنیا الا
مناع العز و من و از زن و فرزند ان نیز محابا نبود که قوله تعالی
انما اموالکم و اولادکم فتنة

و دل و نیز مایل بدیدن جوانان گمرو و با عروسان خوشنحو و باز رو بپل و غیره
نباشد که چنانکه قوله تعالی زین للناس حب الشهوات من
النساء و البنین و اقنایطیر المقتطرة من الذهب
والفضة و الخیل المسقاة و کلا نعام و الحریث ذالک
متاع الحیوة الدنیا و الله عنده حسن المصاب غزل
 بر کمر این عشقبار می درازد آن موختند ؛ تا ابد در جان او شمع ز عشق افروز خشتند
 و آن دلی را که ز سرائی وصل او برداشته خشتند ؛ همچو باز شران دو عالم دیده کان برد و خشتند
 پس درین منزل چگونه تاب بجز آرند باز ؛ بیدلان کاندرین منزل بوصل او خشتند
 لاجرم چون شمع گاه از سحر او بگدازند خشتند ؛ گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند
 در خرابات فنا ساقی چو جام اندر نکند ؛ هر چه بود اندر دو عالم نشان بمی افروز خشتند
 نجم رازی را مگر روزی ازین معلوم شد ؛ هر چه غم بود در دو عالم بهر او اند و خشتند
تعلیم دیگر امی طالب مطلوب چون اثر لافغی در دل تو موثر گردد
 در نظر تو همه سباب دنیا و غیره مکرده آید و ترا از کثرت نفی ماسوائه

و چه روی بد که وجود بشریت غیر ملاحظه شود و ترا از خود و خود برستی خبری نماید
رباعی از عشق بمی جو نر آب مد جانم : گفتم کنی بوصل خود در ما نم .
گفتا اگر ت وصل مرا می باید : رویچ ممان تا همه من ما نم .
و این شمع دلت نوعی آتش عشق و فروغ تجلی در شمعودان وجودت از
اثبات الله برافروزد که تمام وجود جسمانی را چون نخل مووم که درین
افروزد زنده منور و روشن گردد و قوله تعالی الذی جعل لکم من
الشجر الا خضر ناسرا
قطعه

بر آتش عشق تو بسوزم : گر سوختن منت بسازد .
گفتمی که ببار جان جو مردان : عاشق چه کند که جان بنازد .
شمع عشقی از دلم افروخته است : **غزل** نخل تن را کز سر با سوخته است .
چشم من از سرد و عالم غیر دوست : کس نه بیند غیر هم سرد و خسته است .
من چه جویم آشنا و من چه گویم غایب : آشنا و غیر با هم سرد و مارادوست است .
از رگ و از استخوان و ز جان تن : جمله و اعیان و ظاهر و باطن دوست است .

خود مباحث و خود مشو خود بدین مشو
فهم خواهد کرد این از گوش و موثر
من نگفتم اینچنین پریم بگفت
مست باش و هر چه گوئی مست گو
تو ز بحر شل آمدی هم غرق شو
قطره تو غرق شو تا کل شومی
ذکر حق هر چند گوئی نور حق افراید
عاشقان هم عارفان فتوی زدند
گر عشق آتش دل سوخت بخت
جان چه باشد دل چه باشد روح و
جوش شوقم داد اندم دیگر جان
تن جو دادم پیش پر اکر سیر کن
امی حسن عاقل مشو از حسن دو

تو مگو و من مگو خرد و دست است
عاشقی کو عاشق کو گو دست است
علم او طفل دلم آموخته است
مستی از جام اله دست است
این حبابی که ز بحر راوست است
جمع گردان تا شومی چون اوست است
جمع گردی از سجای صفت اکو است
هر که عاشق نیست او یک گوشت است
من ندانم بر او یک کوفته است
پیش او داریم اینک سوخته است
از همه خامی بیک دم بوخته است
در عرفان درد دلم اندوخته است
بنگر و از هر چه بینی اوست است

برگاه که اینکس از غلبه شوق و از مستولی محبت در بحر بقا و قطره وجود
خود فنا سازد و آهین ما و منی در آتش کمال مودت گدازد بقا و بقا
حاکم نیستی او هست پذیرد و این عالم از بحر بقا و الله قطره از نگارش
قلم هستی او داند و طراز عالم بر آب تم زده انگار در و جزیر را که بر آب
بنیاد باشد فنا و اونی الحال بود چنانچه خواجہ فریدالدین عطار مینویست
کرد از دیوانه مردی سوال : کین دو عالم چیست با چندین حیا
گفت کین مرد و جهان بالا و : قطره آب است نه زویش نیست
گشت اول قطره آب اشکار : قطره آب است با چندین نگار
هنر نگار کان بود بر روی آب : گر همه ز آهین بود گرد و خراب
بچ چیزی نیست ز آهین سخت تر : هم بنا بر آب دارد در نگر
هر چه را بنیاد بر آب بود : گر همه ز آهین بود و خواب بود
کس ندیده است آب هرگز باید آ : که بود بر آب بنیاد استوار
امی جوان در راه طلب ثابت قدم و راست دم با شرم و مردانه رود

اضطراب اضطراب در کار نیست چون سیلاب که مضطرب است دست او
بحال نمی رسد و کار او بجدی پیشتر نمی رود بلکه دریا صفت پراز جواسر و
باش و با کسی می خراشد و جریان از همه کس مخفی شود و موج بوقتی زین که
سخت مودت و محبت خشک گردد و از حال خود با کسی خبر ندهد و اطلاع ^{نکند}
^{مشتو} دیده و مردمی بدریا نشد فرود گفت ای دریای چرا داری کسی که بود
جامه ماتم چرا پوشیده نیست آتش چرا جوشیده
داد دریا آن نکودار جواب کز فراق دوست دارم اضطراب
چون ز نامردی نیم من مرد او جامه نیکی کرده ام از درد او
خشک لب نشسته ام بدو تن من ز آتش عشقش شده خامو تن من
گر بیا بم قطره از کوثرش زنده جاوید گردم بر درش زنده جاوید گردم بر درش
ورنه چون من صد ترا از این خشک می بپرند در ره او روز و شب
^{تعبیر دیگر} ای درویش لبرش لفت کیش چون ترا تصفیه دل
و تزکیه خاطر وی بد چند چیز از تو بوقوع آید اول اخلاص دوم صبر

سیوم قناعت چهارم تو اضع پنج رضا ششم تحمل هفتم توکل هشتم
صداقت نهم کرامت دهم مروت یازدهم فتوت دوازدهم قناعت
سیزدهم سخاوت چهاردهم شجاعت پانزدهم جود شانزدهم حیا
مقدم علم یازدهم اخلاص آنست که هر کس از نیک بردوستی کنی
و صبر آنست که از نیک بد خلق پیش کسی شکایت نبری قناعت آنست
که آنچه از عالم غیب بر تو از کم و بیش رسد همان قدر اختیار کنی و زیاده
از خواست حق طلب نکنی تو اضع آنست که هر خاص و عام یکسان باها
رضا آنست که جان خود سپری تقدیر خدا سازی و از نیک بد او
ننالی تحمل آنست که سرحد از حوادث دینی و بلیات دنیوی از ظاهر و
باطن است بر خود باختیار گیری و از ان حکایت نکنی توکل آنست
که از فاقه و عسرت ترسی و با کسی مذکور نکنی و جست و جو کردن
از برای نفس مردار نخواهی قوله و قوله و من یتوکل علی الله
فهو حسبه **بیت** غم روزی به پیچوری شب روزی که سگ گریه بر آید

کار است: این همه جد و جهد حاجت نیست: کاشچه روزیست می
رسانند: و صداقت آنست که رستی از زبان آرمی و بدل
یقین و وحدت حق داری و با کسی در لاف و گداز نیامیزی و کرامت آنست
که هر چه تو برسد پیش خود نگه داری تا با پاسبان آن نشوی و مروت آنست
که دل کسی نیاز داری و فتوت آنست که در کار خود امر دانه باشی و از کسی
غیر از خدا ترسی بیت اگر تیغ عالم بجنب ز جاسی: نیز درگی تا نخواب
خدای: و فراست آنست که در میان صانع و مصلوع امتیاز کنی.
و سخاوت آنست که هر چه از مال و منال است داده و علام در خانه بود
جمله آنرا صرف محتاجان کنی و شجاعت آنست که جان در عشق حق
سپاری و لغای بیازمی و با شیطان عداوت و خلافت نفس کنی که ان
التشیطان للانسان عداوة مبین است و جان را در عشق
الله چنان بیازمی که در دو عالم از عاشقان نزد خدا پیغمبر مساک
نبری و کمتر از عاشقان مجاز که مجنون و فریاد و نوحه و غیر هم نباشی

که اینها عاشقان صور می آبرومی کونین حاصل کردند و نام خود همیشه بر
گذشتند بلکه داغ عاشقان حقیقی خواهند بود و رفق جان و کاشق
خون در پیغ ملذاز چون تو عاشق می نامی و چون در نجای صادق نباشی در کجا
کاذب برای بدتر از کافر باشی و خوارتر از شیطان شومی و شرمندگی و
پشیمانی خوری سود می و بهره نیابی و در باختن جان سر خوشی در و بیج
زهد را بگذار و در بحر عشق مستغرق شو جوهر مقصود در کنار بحر الله
دل خود را با کسی میند و غیر از شغل حق خاطر را با هیچ مپیوند چنانچه

خواجہ فرید الدین عطار میفرماید مشق

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| بدر بر خنجر گفت آنزما | کأنکه عاشق شد نیندیشد ز جان |
| چون شرک جان بگوئی عاشقی | خواه ز امید باش خواهی فاسقی |
| چون دل بود دشمن جان آمده است | جان برافشان ره بی پایان آمده است |
| سدره جانت جان ایتار کن | بسین بر افکن برده او دیدار کن |
| گر تر آگونی از ایمان بر آ می | در خطای بدتر از کنز جان بر آ می |

تو ترا نجات است آنرا بر نشان
منگر می گوید که این لیس منگر است
عشق را با کفر و با ایمان چه کما
عاشق آتش در همه خرمین زند
درد و خون دل بیاید عشق را
ساقیا خون جگر در جام کن
عشق را دردی بیاید پرده سوز
ذره عشق از همه آفاق به
عشق مغز کاینات آمد مدام
قدسیانرا عشق هست درد نیست
عشق سومی فقر در کشتاید
عشق را با کافر می خویشی بود
چون ترا این کفر و این ایمان نما

ترک ایمان گیر و جانرا بفشاید
عشق کو از کفر و ایمان برتر است
عاشقانرا لحظه با جان چه کما
آره بر قشقرق نمند و تن زند
قصه مشکل بیاید عشق را
گزندار می درد از ما و ام کن
گاه جانرا پرده در گه پرده دور
ذره درد از همه عشاق به
لیک نبود عشق به دردی تمام
درد را جز آدمی در خورد نیست
فقر سومی کفر به بنماید
کافر را مغز در خویشی بود
این تن تو گم شد و آن جان نما

بعد از آن مرد می شوی این کار

پای در نه همچو مردان و مترس

چند ترسی دشت از طفلی بدار

گر ترا صد عقبه ناگاه او رفت

مرد باید رنجیدن اسرار را

در گذر از کفر و ایمان و مترس

باز شو چون شیر مردان پیش کار

باک نبود چون درین راه او رفت

حکایت

با کسی عباس گفت ای مرد عشق

گر بود مردی زلی زاید از او

زن ندیدی تو که از آدم برادر

تا نیایی آنچه می باید تمام

چون بیایی ملک حاصل آیدت

ملک این را دان و دولت این شمر

گر شوی قانع ز ملک این جهان

هست و ایم سلطنت در موقت

هر که مست عالم عمر مان بود

ذره بر سر که تا بدورد عشق

وزر لست آن بس که مرد اید از او

مرد شنیدی که از مریم برادر

کار هرگز بر تو نکشاید تمام

حاصل آید آنچه در دل آیدت

ذره این عالمی از دین شمر

تا ابد ضایع بنماند جاودان

جهد کن تا حاصل آید این صفت

بر همه خلق جهان سلطان بود

گریه استندی ملوک روزگار ذوق یک شربت ز بحر بکین
 جمله در ماتم نشستندی ز درد روی یکدیکر ندیدندی ز درد
 در حدیث آمده که الاممان کله ذوق و شوق ذوق مراد از درد
 سوز حق تعالی و شوق مراد از عشق و محبت حق سبحانه و تعالی است
 زیرا که عشق به درد نمی باشد و درد به عشق نمی باشد و یکدیکر متحد و
 متلازمند زیرا که در جایی که عشق افتاد علامتش درد است و در جای
 درد افتاد سببش عشق است چنانچه اثر آتش ظاهر است که هر جا که افتد
 در تن و جوارح و غیر ذلک هر آینه درد و سوزش پیدا آید بجهتین هر جا که
 آتش عشق افتاد سوزش درد بر خاست و علم درد بر افتاد غزل
 ای عشق منم از تو سرگشته و سودا و در همه عالم مشهور بشید ای
 در نامه مجنونان از نام من آغاز زین پیش اگر بودم سرد فتر دانا می
 اسی باده فروش من سرمایه جوش من از تست خروش من من بایم و تو تا
 سرمایه ناز از تو هم اصل نیاز از تو هم وامق و عذرا می هم دلیر عین می

گر زنده کیم خواهی در من نفسی در دم من مرده صد ساله تو جان مسیحایی
اول تو و آخر تو و باطن تو و ظاهر تو و مستور زیر چشمی در عین هویدائی
تعلیم دیگر ای طالب صادق دم و ای سالک ثابت قدم سلوک بر چند وجه است
اول سالک مطلق است که از اول سلوک آغاز کرده در کمالیت از دست
و دوم مجذوب مطلق است که او نیز از ابتدا بجدیه حق مجذوب گشته و
دیگر مجذوب تا نهایت دروست و دیگر سالک مجذوب است که در اول
سلوک نموده بوده بجدیه حق مجذوب گشته و دیگر مجذوب سالک است
که از ابتدا مجذوب بوده بوده او را شوشی برای سلوکش حق سبحانه بخشد
و ازین جمع سالک مجذوب مجذوب سالک بهتر باشد بلکه مجذوب سالک
چنانچه غوث الاعظم مرشدی حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری در اول مجذوب
حق مجذوب مجذوب حق بوده بوده سالک شده و در شان ایشان
از ولایت مراتب چه لایق باشد که بشرح دیگر از بعضی مقامات ایشان
مجملاً فصلی بعد این فصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی غرض که سخن

در سلوک است و سلوک ایشان با سلوک حضرت قطب الاقطاب
خواجہ بہاء الدین نقشبندی مناسبت تمام میکرد چنانچہ او ہم اولاً بخود
بعده سالک بود و این نیز اول چنین من بعد جهان و در عنایت بار معانی
که بر محمد و می مدظلہ و بودہ غایتی نیست و نہایتی نہ فاما در اول ذکر کار و افکار
چیزیکہ ایشان میفرمودند از حضرت خواجگان نیز همان معلوم شد در
اول آن حضرت محمد و می مدظلہ فقیر را در اندک و زبانی نصرت مامور ساختند
بعد از اثبات اللہ از تنفیج جمیع خطرات نفسانہ و جسمانہ و روحانہ
و شیطانہ در دل قرار یافت و تحقیق شریعت ذکر و در کام جان اثر کرد
و نفع تمام بخشید بعده با ستم ذات چند گاہ اشارہ فرمودند مدت آن
بحد رسیده تحقیق حق و می نمود و از حق العالم بعین الیقین و از
عین الیقین بحق الیقین سرفراز گردانیدند چنانچہ شکر آن در بیان نیاید
و در جهان نگنجد **غزل** شمر گویم ز وصف پر خویش من چه دارم
گفتن از پر خویش شکر حق از بسکہ پری قطب حق دل گرفت از بخت خوش تا شکر خوش

غوث اعظم خواند او را خود خدای
سز نشین اولیاء و صف کشش بر صفیا
هر که خواهد یافت ایمان بر درش نشیند
در عطا وجود او راست گنج معرفت
در عرفان در ایقان در عشق و در سو
خانه دل کرد خالی از همه و از ماسوی
فیض پاکش چرخ السوسیم ملایک میرند
گمرازان بجز ما را بر فرما ید نظر
هر چه اندر کائنات است از دلش اعیان
حق داد ما را آیتی خوش جمعی
با ورم دارا میسکاه هر که شد در سلسلش
گر شود هر موی اعضا یم زبان طاقه
مشعل جان سوزدم از نار عشق پر خور

نور حق باریده از نور خورشش
بمنشین مصطفی و همسر بر خورش
بمحو حلقه بر نخیزد تا کند نظیر خورش
با همه کس لطف خواهدی کند تقصیر خورش
از کلام گنج وحدت میکند تقریر خورش
فرش عشق حق بگسترده در دل تعمیر خورش
نفس طالم هم شیاطین دیدار و تجویر خورش
یک نگاهش زربازد جمله را از کسیر خورش
مسکنش یکجا است قایم دل کند تسخیر خورش
زان سبب شرح و صفش میکنم تفسیر خورش
مندرج در حلد آمد بیشک تحزیر خورش
که توانم گفت مدح و صف را بر خورش
زان سبب این حرف اسود میکنم لسطیر خورش

سر بلندی همچو حمزه یافته مخدوم من
او بحق محبوب هست و هم خدا محبوب او
احی حسن پر کونجی از یقین و معرفت

از کمال لطف ایزد و راز القدر خوی
شیخ اعظم شیخ حمزه مفتی تدریس و تفسیر
در پذیرا گنج او را در ملک تدریس و تفسیر

فصل دوم در کمال ولایت و در تمام رتبت بر دستگیر و شهنشیر مخدوم المعظم
حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری مدظلہ از تجلی حضرت باری تعالی جل جلالہ

روشن باد شیخ عبدالصمد ملتانے در کشمیر آمد و چند گاه با فقہاء و اہل
والشر گذرانید و در سی خدمت غوث الاعظم مخدوم مدظلہ در رسید و خواست
کہ تا یب شوم دلش یاری نکند چون چند روز گذشتہ بار مسافرت بہ
رخت بر کشید و روانہ ہندوستان شد بہر حاجت است انجا رسید از افواہ
عوام ہمہ یکہ درین مکان منبع بزرگہ والا قدر و بلند مرتبہ است و سالک
طریق را رہبر است فی الحالی با خلاص ارادت بدان منزل رہ سپرد و محفل
از مردم بزرگ و شگرف شستہ دید و در میان انہا ہمین مخدوم مدظلہ
سر حلقہ دریافت و از خواہشی استفسار نمود کہ این عزیز را چہ نام است

گفتند

گفتند حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری و باز گفت که این عمر نیز در شهر
کشمیر بود پس چگونه در اینجا وارد شد جواب شد دادند که از تجلیات کمال حق بصفا
رحمانه کل شده بقدرت عظیم مرتبت در سر حای جلوه این ممکن بود و بدین کرد
که اگر لشکر کشمیر باز روم در مجلس آن عمر نیز آن حضور سر مسافر شوم اکنون
بهتر است که لشکر دیگر نقل کنم تا لشکر گجرات رسید از اینجا نیز شنید که عمر نیز
درین شهر صاحب لایق باری خوش گردید اینجا نیز رفت و خیمه برپا شده و
پرسید که درین خیمه کیست گفتند سر سلطان عظیم مخدوم شیخ حمزه کشمیر
از از دحام لشکر و مردم رفتن خود درون آن ممکن ندانست ازین
ندامت نیت بحضرت کعبه آورد و تا کعبه رسید در بغداد و سفت شهر بملاز
مشایخان میرفت چون نزدیک می آمد همین مخدوم مد طلعه می یافت چون
در حضرت کعبه موطر رسید اینجا نیز مخدوم را دید چون برآمد مردمی
او را ملاقی شد و او گفت ای درویش چون کشمیر رفتی اینجا که دیدی
گفت عمر نیز می مکرم مخدوم دیدم گفت اکنون زیارت تو در قبولیت او

موقوف است. و رفتن باز در آنجا ضرور حکیم آنمرد. باز در شهر کشمیر آمد.
و خدمت غوث الاعظم مخدوم مدظلہ تائب شد. و در وقت آمدن او
فقیر نیز خواسته بود که بطواف حضرت کعبه رخصت از خدمت برخوردار گیرم.
و آن عمر میزایم یعنی از کمال قدرت ایشان چون مذکور نمود. کعبه مراد خدمت
بر خود دیدم و بجای قدم بر نداشتم. **روشن باد** که چون برادر غریز وافر
التمیز این فقیر که خواجہ اسحاق قاری بود. بزیارت کعبه معطمہ کمر بست
حکیم بر لبست. از شهر ملتان بطواف آستانہ گریہ غوث الاعظم و قطب
العالم بندگان امیر کبیر حضرت مخدوم جهان بیان قدس سرہ مشرف شدہ بکعبہ ^{سند}
و آنجا بید نہ راہ آورد. برای فقیر ملاطفہ نگاشت و مرقوم ساخت کہ در ہر
منزل کہ بر آمدم و در ہر مکان کہ رفتم و در ہر جای کہ شب برون آوردم یا روز
شب ہوستم ہوارہ بہناب حضرت پرستگیر مخدوم الاعظم حاضر دیدم.
و در نیجام حاضر و ناظر است. از احوال من بچگونہ تشویش خاطر نیارند.
واضح باد کہ روزی در ولایتی بخانہ مخدوم الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزہ

مذطله همان شد. و در خانه بجزیری نبود. و مطنج سرد. و بان در ویش خند فقیر. و
همراه بودند. و بخاطر آوردیم که برای خوردن این در ویشان بوقت طعام چه
خواهیم آورد که بجزیری در مطنج مخدوم مذطله بخت نمیشود. فی الحال مخدوم الام^{عظم}
فرمودند. پس که در وین طویله بود. من او را با ورجی همسایه بخت سخت داده
بودم. بجزیر که آماده و تیار ساخت یانه. درین واقعه فقیر و مطنج سرد و متوجع
شدیم. که مخدوم مذطله از منسند خود قدم برنداشت. و از برای اتمام آن از
خادمان این جناب کسی انگذاشت. و بچکس نگماشت. بخانه با ورجی آن را
که رفته داد. و برنج و مصالح از کجا آورد. و متوجع شده نزد با ورجی رفتم. چون دیدم
که سبب اتمام بخت طعام را می برند. باز استاد با ورجی استفسار کردم که این سبب
ترا برای بختن که داد و مصالح آن بتو که سپرد. گفت که خود حضرت ایشان
بمن این سبب برنج و مصالح حواله از خانه خود نمود و خود کشیده داد. و گفت
که حضرت مخدوم بالایی طبقه خانه بدرون حجره با جماعه نشسته است. چون
این شنیدم از بابه سرعت بالا رفتم. و مخدوم مذطله با جمعی دریافتم. و

از آنجا باز برخاستم. و بدو لکنسرای ایشان رفتم. آنجا نیز با جماعه درویشان ^{مستور} در
سابق نشسته دیدم. و وقت طعام حضرت ایشان بدرویشان فرمودند که باین
جوان یعنی فقیر همراه شوید. سوای آن درویش که در میان آنها مقدم و رئیس بوده
همه برخاسته راهی شدند. و چون بخانه باورچی درآمدند. مخدوم را با جمعی در آنجا
نشسته دیدند. بعد از لحظه آن درویش هم آمد مخدوم مادر خانه باورچی با او آمد
بود. چون در آنجا رسید عایب شد. از در درآمد در مجلس نشسته دید. تعجب تمام در
آنها در آن افتاد. و چون از طعام برداشتند درویشان باهم دیگر در قدرت مخدوم
مذطله با درویش رئیس حمزه بیجا کشیدند. و آن درویش و لی وقت بود. بعده
سخانه آمده تربیت از حضرت مخدوم هر که لازم پذیرفتند و مرید شدند. و بهند و
باز رفتند **لایح باد** که روزی مخدوم الموطم و غوث الاعظم مخدومی حضرت مخدوم
شیخ حمزه کشمیری را مذطله مریدی از عوام فوت شد. و چون در قبرش مدفون
نمودند مخدوم مذطله همراه تا مزارش رفت. و هرگاه مردم از فاشه آنجا نیامی خود
راه گرفتند ایشان قدم از آنجا برنداشتند. بعد از ساعتی حضرت ایشان همی

فرمودند: و حضرت عارف بالله و قطب حقیق الشیخ محمد زبیده مولی
بهم همراه بود. فقیر از و استفسار نمودم که سبب ضحک مخدوم مذکور چه بود.
شیخ را عالم ارواح مشاهده میشد. گفت که این نوگذاشته در تمام عمر خود کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله بخونده. مگر وقت مرید شدن در حال مرغن
نکیر و منکر این را میخواستند که بد و زخ ببرند. جناب مخدوم المعظم ملتزم آمد.
و بخواستعالی دعا کرد که این بنده گنهگار را از عذاب و زخ یا الله خلاص
درینولاند ابرایشان آمده بود که این بنده بر عصیان و گناه است چلو به خشم
که در تمام عمر خود حق از باطل امتیاز نکرد. و عمر خود بیهوده و لعب بسربرد. پس
مخدوم الاعظم بحق تعالی گفت که یا الله **فرد** تو گفتی مرا نکند که در رنج و تانا
دعای کند من کنم مستجاب؟ و تو امر نمودی که خلق را بگیر و بسند
مریدان خود در آرد. و من آنها را شفاعت کنم و نارد و زخ از تن آنها سرد
سازم. و هر چند که مذنب مجرم باشند قبول کنم. و همین ندا در دو گوشم
روزی هزار و یکبار میدی پس این درکات مریدان من چیست. حق تعالی

جواب داد که بخشیدم گناهان و عصیان که در وجود مردمان تو باشند پس
حضرت مخدوم الا اعظم مد ظله تبسم نمودند و شکر حق سبحان آوردند و آن بنده را
بعلیین بردند و بنعمت بهشت زنده گردانیدند و من مخلص خاک کرب
شکر حق که توانم گفت که بدامن این بر دست او نچتم که آن گنهگار از
سره اخلاص او از عذاب و زخ خلاص شد و رشکاری یافت و این بنده
که سراسر اخلاص است و هر که بدین استقامت آرد هر آنکه از آتش و زخم غم
غزل بر من چون اسم اعظم منفجر است مثل برم درد و عالم کمتر است
اسم پرورد اعظم حرز جان همچو خضر رنهمون و رهبر است
از کرامت های حق سلطان دین درد و عالم را پیش از آن برتر است
ماه و خورشید فلک بسته کمر بهرمان آخرت شان بر در است
شاه دنیا از ره عجز و نیاز سر فکنده همچو بر در جنبه است
هر که او را قدفتر از گناهان بر شود یک گناهش بر سر آن همچو باد صحر است
ماه تابانی در شریعت آفتابی در طریق شمع عرفان فی الحقیقه از عمده انوار

در خلا و هم ملا در آسمان هم زمین
اوست تاج عازمان اوست تاج و صلا
من چه گویم از صفات و صورتش

باغ وحدت از گل و گلپای می
خار دشمن در گلستان او
از نسیم گلستان ذکر بر
غوث اعظم آمدش از حق نوا
از حسن یک نکته احسن نشنو

آفتابی در ولایت پیش هر کس طهر است
زانکه او را تاج شهابی در دو عالم بر سر است
صورت او مثل عناد لبر است
در تجلی سر سبز خوش احمر است
در دو عالم رو سیاه و اصفرا
این کتابم بر گللاب و عنبر است
شیخ ما آن شیخ حمزه رهبر است
بر ما در هر دو عالم طفه است
لایح باد که در اول طفولیت که از والدین مآجده تولد یافت مخدوم مذ
مجدوب بود و مجبوب و هر که مجدوب بجدیه حق شود هر آنکه او قطب بود
و در آنوقت مخدوم مذ طه قطب بودند و مجدوب و مجدوبان حق از کبریا
که بدل میخوانند و کسی ادران واقف نمیشازند و اینکس دانند که بهوش است
و خبر از خبری ندارد اما بدل مطلع بر همه باشد اطهار نمیکند و مردم شمارند

که این بسرخورد سال که از آغاز مجذوب بود گویای می و شنوای می شد و او دانست
 که من عمده میدانم که در عالم خوب و که در عالم بد است و مردم برین قیاس
 نگاه کنند که صم بکم عمن فهم لا یبصر و خود با خبر باشند
 و این معنی در وقت فقیر بسیار تحقیق شد و لیکن چون از مادر تولد شدند
 رفتند و اگر در چند گاه زنده میبودند از غیر انبیا و جنس خویش در نمی آمیختند
 و سخن نمیکردند مگر با مجذوب و قطب و مخدوم مذکر را این مرتبه در آغاز
 تولد عطا بود و بعد سه سال بسیار درجه تمامی می یافت تا نزد ایشان ^{سجایه} حق
 تعالی نازل شد که یا قطب الکونین و یا غوث الثقلین و یا قطب
 الاقطاب و یا غوث الاعظم و یا مخدوم المعظم چون بحد احدی و
 عشرین ^{۲۱} رسید آواز از آید و از الجلال فی کل یوم الفاء و احدی مره
 بسم شیخنا یُنزل ندائهم من عند الله تعالی نحن نقبل جمیع مریدان
 ان کان عاصیا و مذنباً یجلس بتقوی الله تعالی و قبل
 جمیع المؤمنین من خلق الله تعالی انا نشفعهم و نجیهم

۱۰۱۰۰۰

من عند اب السجین وندخلهم فی جنات عدن حالین فیها
ابد ارضی الله عنهم ورضوا عنه انت خلیفه الله وخلیفه
رسول الله صلی الله علیه وسلم واهل واصحابه اجمعین
واین ندای جمیع حضرت مخدوم مدظلہ وارد از حق سبحانہ و تعالیٰ شد فی الحال
شکرانہ کرد. و نفل شکرانہ گذارد. و بخواند در رکوت اول بعد از فاتحہ من
الوسعی الی آخره. و در رکوت دوم لقد صدق الله تمام و دست خود
برداشت. و دعا بدرگاه حق نمود. و بر مخدوم مدظلہ از جناب حق سبحانہ و
اسما وارد شد. چنانچه در آخر کتاب رقصای و رقصہ شد. و قرأت دیگر
مع اسناد و خاصیت این نفل در اینجا مذکور است. **لا یمح باد** که روزی مرز
ماسق و زانے و قاتل وید کاره و هزاره گردید و شراب کشیده از راه قلعه بلوچ
گذشت. و حضرت مخدوم مدظلہ سر از در پیچه سر آورده بجانب بازار نگران
بودند. ناگاه بر سر او نطرش افتاد. و چون در خانه خود رفته از مستی بهوش
آمد. بعد از چند گاه فوت شد. و هر کس او را یقین کردند که بعد از سخت گرفتاری

خواهد شد چون مدفون گردند. روز دیگری از صالحان در واقع آمد و گفت
که خدا بیجا بمن ایمان داد و در بهشت داخلیم کرد و بر سید من که سبب رحمت است
چلیست جواب داد که روزی شراب کشیده از راه قلانش پوره میگردیدم و نگاه
حضرت مخدوم مدظلہ بر من افتاد. من از آن بخیر بودم تا امر وزیر طالع و ختم
یاوری کرد از برکت آن بزرگوار حق سبحانه و تعالی نپسندید که مرا با تشرف و فرخ
بسوزد. و حقیقتاً با ملائکه خطاب کرد که در بهشت در آری که نگاه محبوب من
برین بنده افتاده است. اکنون ای عزیز پدرم را بگو که بر در آن حضرت مخدوم مدظلہ
از جانب من بیایم تمام روند و حال ساری کنند. و بر من ببارد دیگر دعائی که نماند
که کمال سعادت است. چنانچه حضرت مخدوم مدظلہ گاهی در هنگام شکر گذاری
میفرمودند که حقیقتاً بر ما و شما بسیار مهربانست شما مردان و معتقدان
بپیغمبر نیست در داخل شدن بهشت من شما را ضامنیم و بر من حق سبحانه و تعالی
مهربانست. و این الفاظ میخوانند در حالت سجده من در محل فی سلسلתי
فی حیاتی او من بعد مماتی قلدر ایمان. و گاه میفرمودند از شدت تجلیات

باین عبارت که الذین یدخلون من بعدی فی سلسلتی فقد حرم
النار علیهم و ان كانوا عاصین جمیعاً یقین که درین امور آنحضرت
مخدوم مذطره هر چه میبفتند راست میبفتند که حق سبحانه و تعالی تمام انوار تجلی
از تابان بدن اومی فروزد و هر که خود را در آن اندازد هر آینه از ایشان
بر تویی گیرد. و هیچ اگر نباشد از سبب اعتقاد تحقیق گشتی وجود خود را از عالم
امواج تاراج ایمان لب ساحل بهشت رساند اگر چه سراسر عاصی باشد.
من تشبهتونی ما فهو منهنم و مرتبه حضرت مخدوم مذطره از جمیع مراتب
که در خور بزرگان باشد سیر کرده بعنایت حق با وج رفته است. و حضرت
ایشان اکثر مردان را بعد از چند روز در سیر وجود تعلیم میفرمودند **لا یحج باباً**
که حضرت غوث الاعظم مخدوم مذطره روزی بزیارت مقبره قطب حقانیه
حضرت شیخ نورالدین رشتی شریف از زان فرمودند. و چون اینجا وارد شدند
جماعه رشیان پیدا شدند و از خدمت ایشان التماس نمودند که در باب ترقی
وصال مایان فاتحه خیر و نیک مبدول دارند فاتحه خوانند. و از حضرت

ایشان آنجماعه ریشیان رفتند. بعد از مدتی که تبه پو پوشیده نهاد در رز سید
و حضرت ایشان ویرا تو عظیم نمودند و کنار گرفته بنشستند. و او نیز التماس نمود
که یا مخدوم غوث الاعظم هیچ دعائی شما نیست که با جابت قرین نیامده
بر سر که نگاه کردید او را سلطنت دینی بخشیدید. و از خزانه جاه و چشم و منظر
شما کمی نخواهد شد. در باب فقیر هم دعائی از روی دوستی و مهربانی بکن که
بپهره وصال حقیقتا نزد یک آیم که عنایت حق در نشان شما به حد و به علم
روز بروز افزونست فقیر ازین قسم بر هیچ یکی از اولیان کامل مشاهده نکردم
و ترا ولایت عطا می است. و ما را از کسب و کسب آدمی در عنایت اینزدی
چه مساوات دارد. حضرت مخدوم مد ظله فاتحه خواندند و آن عمره را رخصت
فرمودند. بعد از ساعتی بفقیر اشعار کردند که این ریشی که الحال طلب دعا
از ما کرده فاتحه گرفت می شناسید. جواب ادم که یا حضرت مخدوم من این
ریشی را نمیدانم و هیچ وجه معرفتی با وی ندارم. از کجا بشناسم پس
حضرت مخدوم مد ظله فرمودند که این ریشی خود حضرت شیخ نور الدین بود.

بفقیر

آنها که پیشتر فاتحه گرفته رفتند تا بعائش بودند. بوده حضرت مخدوم مد
رویشهر آوردند. چون در موضع را ولبوره درآمدیم باز انجمنه ریشیه
با حضرت شیخ نورالدین قدس سره بیداشدند. و از انجا انحضرت مخدوم
مد ظله انجمنه را رخصت نمودند. و باد بتمام فاتحه از ایشان آن ریشیه
گرفتند. و در خدمت مخدوم بیشمار تواضع با تمام رسانیدند. غرض که
مرتبت مخدوم الاعظم و غوث الموعظ حضرت مخدوم مابلی حد و بی کمر و بی
پایانست نزد حق تعالی که اقدرت و بارامی آن باشد که در بیان با کجا
که کسی در وصفی از او صاحب احاطه نتواند کرد. اگر چه در تمام عمر قلم از دست
نیندازد در روشن باد که غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مد ظله در حاض
خود بود. بوقت اخیر پیر شب در نماز مشغول بود. غرضی بر سر در قمر
و بمن گفت که مخدوم خود را دعا بگو. و بحضرت ایشان دعا داد و رسانید
در آوردن نماز فجر در حجره نشسته بودند. چون صبح شد آنغیر نیز آمده
رفت. از حضرت مخدوم استفسار کردم که یا مخدوم غوث الاعظم

آنوقت که بود. فرمودند که حضرت عیسیٰ بن مریم علیه السلام بود **روشن باد**
 که وقتی مخدوم الا عظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظلہ بفقیر اشارہ نمودند
 که مرغابی برای فقیر زود بخته بیا که میل خاطر من آنطرف میگردد. فقیر
 مرخص شده بوقت آخر روز مرغابی بخته بدولتخانه حضرت ایشان رسانیدم
 و مخدوم را مدظلہ در نیافتم. از صوفی الہدای استفسار کردم کہ حضرت
 مخدوم کی تشریف فرمودند گفت بخته سایل بی بر سر آوردی بالاسی طای
 بنہ. ہر گاہ خواهند آمد تا اول خواہند فرمود. مرغابی با سر پوشن بخوبی تمام
 بر بالاسی طاق اندرون بہادام. و روز دیگر بوقت عصر آنحضرت در رسید
 سوی من نظر کہ میا اثر کردن گرفت. فی الحال عرض کردم کہ یا حضرت
 مخدوم مرغابی کہ فرمودہ بود دید بختہ بر طاق دیروز آوردہ گذاشتم با مر
 ایشان سر پوشن برداشتمہ در نظر مبارک گذاشتم. نگاہی نمودند و فقیر را
 فرمودند کہ الحال لذت این شراب بد مزہ خواہد بود. غفرہ و اگر دند و
 تم باذن اللہ خوانندند. حکم اللہ تعالیٰ طیران شد **روشن باد**

که در ایام اول بهار غریزی از بند و شتان برای دیدن کشمیر آمد و در
موضع ایشه بری چند روز سکونت اختیار نمود. مردم اهل تماشا برای
مشاهده شکوفه می رفتند. آن غریز را بطریق درویشی و فقری دریافتند
اتحاد صفت نمودند. ناگاه فقیر را آن طرف کاری آنحضرت مخدوم مذطره
فرمودند چون آن درویش را دیدم ساعتی در خدمتش مکث کرده بستم
و از من تفحص کرد که کشمیر شما و لیان مثل و لیان هند و ولایت کشمیر
نخواهند شد که اینها زاهدان و عابدانند و سر و جدت نمیدانند. و در
این حقیقت بسیح حضرت مخدوم مذطره رسانیدم. ایشان زود برای دیدن
آن غریز سوار شده قدم رنج فرمودند و آنقدر قطب شهر خود بود. هر چند که در
کشمیر رسید درون آن شهر بحسب باطن واقف بود. و بجز از احوال شهر خود
نمیشد. در اینجا بوده خدمت شهر خویش بر میرسانید. چون حضرت مخدوم
مذطره او را دیدند دریافتند که این را ولایت است. تا مدت بگذشت که آن غریز
سخن در اینجا رسانید که بحضرت مخدوم مذطره گفت که شما را جوهر است از مردم

در ویش کشمیر باقی همه کالای عام بل هم اصل دیدم اگر تو چند روز پیش
 آمد و رفت کنی پس اولی بود که بمطلب سی درینولا آنحضرت سر در حیات
 فرورد. فیری سخا نام شخصی بود که در زمان آنحضرت او را حاضر دید قطبت
 شهر آنوقت نزد و تسلیم کرد. و این غریز خالی ماند و حیران شد هر چند که جوید
 از احوال شهر خود خبر نمی باید و شهر او هزاره بود و بر کیفیت خود بود از
 مدتی مطلع گردید که تصرف حضرت مخدوم است آمده بیای حضرت انشا
 اوفتاد و نیاز و زاری بجا آورد. و حضرت مخدوم فرمودند که این ولایت
 که بر شما نخر بود یکی از کمترین حادمان خود دادم. و بجای تو او را بران حد
 در آن شهر نیشاندادم. و آنحضرت او را گفتند که دعوی عرفان زدی و از کذا با
 برآمدی خوب تقصیر معاف کنم بیا چند گاه خدمت ابدان صالحان کن
 بعد مدت چهار ماه در خدمت بود. بعد روزی مهربان شد خدمت عو
 سه شهر عطا کرده بد و تفویض نمودند. از هزاره و چهار و گجرات واضح باد
 که مسماة حنیفه بی و مسماة نوره بی و مسماة حوره بی و مسماة

شاه بے بے و مسماة نوزده بے بے و مسماة دره بے بے هر شش تن در شهر شاهی
من بودند. هر کدام خورد ساله بیوه شدند. و خواستند که تائب شوند. بجز
غوث الاعظم حضرت مخدوم خود بر دم. و التماس تمام در حق آنها بوقوع
آورد. آنحضرت مخدوم مقبول ساخته بتعلیم اذکار سرافراز گردانیدند.
و هر کدام از یک بهتر ترویج داد رانندگت شدند. و سگی در خانه آنها بود.
روزی بر آستانه حضرت مخدوم مدخله سر خود بر افکنده چون وقت سحر
آنحضرت برآمد سگی بر در نشسته و سر بر در افکنده دید. سگ متعاقب حضرت
مخدوم مدخله بر طرف که میرفت راهی شد. مخدوم مدخله سومی و لگای کردند.
و گفتند ای سگ توجع میخواهی بکرم حق تعالی ناطق شد و گفت که یا مخدوم
غوث الاعظم در خانه که من با سپاس میگردم در اینجا نه بکلی شش بیوه بودند.
هر کدام از توجع شما و لی شدند. منم بستم کس از خانه آنها برآمده روید و لنگه
شما آوردم بچه و بچه مایوس و نا امید روم. فی الحال او را هم نظر کمی یا اثر نمود.
ولی شد. بعد از ولی شدن ما هفت سال زیست چون بمردم در آن غیبی آمده

اورا برده دفن کردند و دشمن باد که روزی جوانی شرابی مرده کرد و بی نماز
بمرد بعد از قتلش از راه خانه حضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظلہ
اورا بمرگستان آوردند و چون دفنش نمودند شبی بگذشت و در شب دیگر
یکی از مردم بزرگ در واقعه آمد که جامه های بهشت پوشیده و میوه های ^{جنت}
در دست گرفته میچورد و خوانده از نعمت های الهی و بان خود شراب و دشمنی
از جویان مرگزار قسمت میکند آن مرد بزرگ او را استفسار نمود که تو
در دنیا عمل صالح نکرده بودی و رسنگاری بچه یافتی جواب گفت که ای
عزیزم و زیکه من فوت شده بودم آن روز بر تابوت کشیده از راه خانه حضرت
غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظلہ برده اند حقاً بفرشتگان امر نمود
که این مرد گنهگار از راه دوست و محبوب من آوردند از نعمت حبت خالی چون
رود و بدو رخ چون گرفتار آرم بخشیدم اگر چه مستحق عذابیده بودم
ای عزیزم یقین است و تحقیق است که هرگز از نگاه حضرت ایشان در زنده
و بعد که گویا نیز زنده است افتاده است یا می افتد او از عذاب و رخ بجای

یافته است هر که درین شک آورد او را کفر لازم آید که تجلیات حق سبحانه و تعالی
بر نشان آنحضرت ازین قسم است **لایح باد** که در محد بلده میر مسکن و مولد
فقیر است جوانی بود که شراب کشیده در خانه می آمد می و با اهل و غیره متعلقان
خانه اش که بودند می شولش عذاب میدادی و چون از خانه رو بیار او را
باهر کسر و زمی عمرده کردی شب بخانه های بیگانه و اجنبی باز نهایی غیر
بخسپیدی و در تمام روز و شب تا نهایت عمر یکدم با خدا نبود می و خود
رسول امتیاز نکرد می و حق و باطل نمیدانستی و حق بدو مادر بجای نمی
آوردی و بیک کعبه نماز در تمام سال یکبار نبرد اخستی و با هر کس سخن جز
بفحش نگفتی روزی در راه با فقیر در حالت مستی مشافیه گردید و از من بود از
سلام پرسید که ای عزیز کیارومی گفتم زیارت غوث الاعظم حضرت مخدوم
شیخ حمزه مدظلہ میروم گفت رفتن تو از زیارت او چه نتیجه دید گفتم که در دنیا
آبرو و در آخرت لقا و حق تعالی بلکه در دنیا نیز و در آخرت بطریق اولی گفت
ما را هم یکبار برسان گفتم بیا گفت اندک غسل کنم که تا از مادر زادم تن پاک

میگفت حال این جلوتن خواهد بود. و فقیر در شب اکثر زیارت مقابر میفرمود.
چون بر سر قبر او رسیدم روح او بمن حاضر شد. و گفتم خدای تعالی با تو چه کرد.
گفت از چیزهای نعمت بهشت و مصلحتهای آن. چنانچه در دنیا مست و خراب
بودم. در اینجا مست نعم چنانم. و منت از شما دارم آنروز که تو گفتی من بزرگ
مخدوم غوث الاعظم روم. آن نام بزرگ بخاطر من قرار یافت. و از سر
آن حصصاً ما را از جمیع عذاب قبر نگاهداشت. و بهر ایک خطای مد که این بنده
عذاب نکنید اگر چه برگناه است. نادیده طالب دوست و محبوب من است که غوث
الاعظم مخدوم شیخ حمزه باشد **لا یح باد** که قطب الاقطاب مخدوم غوث الاعظم
حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظلّه شبی بسیر کشتی برآمد و بنده را همراه گرفت و رفت
عشاء بود که در زورقی داخل شدیم. از شهر تا قصبه باره موله درآمدیم و وقت از
تجافز نگزیده در باره موله نماز عشاء تمام خوانده. باز کشتی برآمدیم با وجود فرد
ملاح بشهرت برگشتیم. مصلیان خادم انجناب حضرت مخدوم مدظلّه طهارت
ساخته نماز در قیام شروع میکردند و در بعضی جا بانگ نماز عشاء میگفتند.

و از خدمت حضرت پر دستگیر نفخه کردم که آن ملاح را چهری نوادم
اگر حکم باشد چند تن از خانه خود شنیدیم گفتند که آن ملاح نبود خدمت
حضرت خضر بن عباس علیه السلام بود ملاح را چه یارای آن میبود که بکمرش

از آن حد باین حد میرساند چون بار دیگر این صحبت سپر کشتی دست داده شد
همان عمریز در کشتی دریافتیم و عرض نیاز مند می در خدمتش بجای آوردم و گفتم

چهری درباره من عطا کنید و حضرت مخدوم مد ظله نیز التماس نمودند در اذکار
و غیره تعلیم فرمودند و گفتند که هر چه خواهید از بر خود بخواهید و از خدمت

ایشان دریابید **غزال از سمع بجای شنید که از حضرت خضر علیه السلام تعلیم است**

ومی در خدمت این پر دریاب که برگنجی است از در تاسی نایاب

سعادت دان دمی در خدمت پر که این دم هم نیاید باز در خواب

ز ستر حق ز توحید آنچه خواهی بنزد پر تو آنرا است صد باب

که غوث اعظمش خود خوانده الله درمی در بحر وحدت همچو در آب

ز انوار شجلی دوست هر حبیبیت بدل در گیر از دمی نور در یاب

مکن غفلت درین فرصت که این کبر
ز شایان شاهباز لا مکان است
بجلیه آستانش سر چه خواهی
چنان ز نور عشق حق پرست او
ز اغواث و ز اقطاب سماها
چو عنقا در زمین و لیک پیدا
برود در زیر سایه دولتش باش
عجب خوشتر و دلپذیر دین و دنیا است
گرفتم آبرو در دین کنین راه
ز خضم چون بیاید این جوابم
ز لبان الهی تو تذر و می
شدم عاشق چو مجنون با ختم جان
ز عشق پر چون مجنون شیدا

غنیمت دان و شو بیدار از خواب
بپرداز می ترا پر د ازین باب
پرست از جوهر عرفان و اسباب
جهانی از فروزد از یکی تاب
همه بخیم اندا و یک دست مهتاب
بهمنامی بمثلش کسیت در پادشاه
چنین دولت نمی یابی تو در خواب
بیاد در سلسله از راه این باب
چو خضم ره نموده اندرین باب
گرفتم بای بر از مست بچو آب
تو کل روی و لبیل کجا تاب
سر سودای عشق بر کم باب
بر آمد ز آسمانم بانگ تاب

ز سرشته چنان گسسته ام جان

سرا تا باز عشق پر سوزم

سمندر واران در نار عشقم

چو عشقم گشت کابل در دل و جان

دلادر هر چه بنم هر بیستم

فنا گشتم ز امر هر در حق

از ان هر چه در انم نور ایزد

شوی آخر فنا چون این زمان شو

ز دل و دل بیا در عشق مخدوم

چو شوق پر من کردم تو از جان

بجنت در روی لاریب فیه

کمر در اعتقادش سخت بر بند

همو شمع است بر هر پرومیری

که کس ناورد و کس نارد بدین تاب

نمیدانم اثر از تاب و از آب

نمیدانم که این آبت این تاب

گهم هشیار و گاهی مست در خواب

که رهم او نموده اندرین باب

بیک و جی که گردد قطره در آب

ز هر شئی که آن شیب است آید آب

بوصلش زنده شو چون حوت در آب

بجز و ناله زاری چو دولا ب

همو ضامن با پانیت بکن خواب

بیا در سلسلش هم زود لشتاب

بخوان از جان و دل مخدوم در آب

ز شینان شینج حمزه همچو مهاب

زیر آن چهارده خانواده بدو مفتاح هر قفلی بر باب

هر انگس را نباشد شوق مخدوم بدان از گاو خرا بر زرد و آب

حسن در ذیل حساسش بن جنگ لگو ملجا و ما و ای و ما آب ۶

لا یح باد روزی آنحضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظلہ در حالت

تجلی باریعاً میفرمودند که حق سبحانه و تعالی بمن این نوا میکند که

من زاد بمقبرتك مرة او اعتقد بعلايتك في قلبه بعد مو

تقد رخل في حنتي و لشرف ببقائي و يعصم من جميع ذنبي

ان كان عاصياً و این ندا آنحضرت را شده و نادرا بفریزان کامل مکمل

اگر در عالم از اولیاء اولین الی آخرین بکند و کسر شده باشد از عنایت

تواند بود و نه از کسب مجامده و ریاضت چنانچه بحضرت غوث الثقلین

و قطب الکوین محبوب رب العالمین قطب عالم حضرت مخدوم بهمانیا

امیر کبیر خزا اولاد سید المرسلین مخدوم سید جلال الدین الحسینی هم این

نداء دارد میشود و از دیگرانی تا این حد مسموع نگردد و نه از کتب ملاحظه

نموده شد. و مخدوم ما عین عنایت و عین هدایت و عین کمالیت
و عین ولایت و عین کرامت بودند که سبب خلقت او برای ظهور حق
بود چه در ولایت عظمای او بیان نمودن ممکن بود. اگر در بابای عالم سیاه
و مداد شونند و وادی سبقت آسمان و زمین کاغذ و تمام فرشتگان اتم
از شرح آن شمه نتوانند نگاشت. ازین ممر این نسخه مختصر نمودم این
نکته اسهل السهل مشعر بولایت عنایتی آنحضرت مخدوم مدظلہ کرم
و در حسن و قبح آن در خطای الفاظش مردم نکوشند **لا یح باد**
با حضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظلہ طرف عیدگاه بسیر برآمد
روز تمام بنشاط گذرانیدم. چون شب آمد بخانه مخدوم مدظلہ در آمدم
و در خانه درون حجره جماعه نشسته دیدم. در آن میان غریزی بر نور
ظاهر شد و چند پرستار با ایشان همراه بودند. حمل بر مردم اهل دنیا نمود
خواستیم که بی باکی بالامی آنها بنشینیم. پرستاری مرا طلب کرد و بیرون
برآورد. و گفت که پیغامبر آخر الزمان سرور عالم و عالمیان حضرت محمد

رسول الله صلعم با اصحاب با جمعی از اولیاء کبار و لامیت و بندگانش
با دلب تمام ایستاده باشند تا تمام شب آنجماع عظیم و بزرگ در آنجا بود
و حضرت مخدوم مدظلہ از حضرت سرور عالم استماع در کثایث فقیر نمود
آن سرور دست برداشته با جماع محلستاری در فتح باب فقیر خوانده
برآمدند و برگشتند و من شکر هزار بار بخدا گفتیم که بجز از دست حضرت
آن سرور مشرف گشتم **فصل سیوم در بیان کثوف حوائج باطن و کرامات**
مقامات پر دستگیر غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزہ مدظلہ
روشن یاد که روزی مخدوم غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزہ مدظلہ
از مزار حضرت شیخ بہاء الدین قدس سرہ فاشی خوانده میفرستند
قریب بہ چہار صد کس اولیاء با حضرت شیخ مذکور در عقب حضرت
مخدوم ہمراہ شدند و من یکی از جماع استفسار نمودم کہ شما
کیستید جواب داد کہ ما ہمہ اولیاء اللہ ایم و در مزار حضرت شیخ بہاء
کشیری آسوده ایم و با عموم باطنیم و آنہا ہمیشہ مارند کہ اینہا مردہ اند

ولیکن ما همه حیات ابدی و عمر سرمدی داریم و کسی بر حال ما واقف نیست
و بر شما که غوث الاعظم است بر آنی فاش آمده بسبب نعمتهای،
بسیار حق سبحانه و تعالی فرستاده. و چند قدم با ایشان همراه رویم
که رحمت خدا از عنایتش به ما باریده میشود تا بهره مانیز برداریم. و
حق تعالی شمار آیه رحمتی داده که جناب ایشان در یافتید. و این تحقیقت
بعد از رخصت شدن آنها فقیر بحضرت مخدوم مدظلہ عرض نمودم که جناب
اولیاء اللہ با شیخ بهاء الدین مستوفی حضرت بودند. اینچنین فقیر
ندکور که دند و آنحضرت مخدوم مدظلہ جواب دادند که این مرتبه تو اینجا
دیدمی و من جمیع پیغامبران اولین الی نبی خاتم المرسلین و جمیع او
لیاء الاولین الی آخرین همیشه مشاهد میکنم که سخانه من می آیند
که شما نمی بینید و گاهی می بینید **که امت** خواجہ بہادر گناہی نام کی
از آشنایان فقیر که اول بود اگر سی طرف ثبت کلان رفته بود و کسی
از دشمنان بفرزدان او گفت که خواجہ بہادر از فلان تاراج

ازین عالم رفت. فقیر درین مطلع شده اند کب سید مانع گشته بخدمت
حضرت مخدوم مدظلہ امدم. و حضرت بسوی من نگاہی نموده فرمودند
که خواجہ بہادر بعد از چند روز بخانہ خود خواهد رسید اینوقت اسباب و سوطل
افتاده است بار گیران بیدار نمی شوند. اگر خواہید برویم معاونت کرده اسباب
برداریم. و گرنہ در اینجا اگرمانیم و نیم تا شش ماہ اسباب و افتاده ماند.
ہمہ تلف خواهد شد. پس مخدوم الاعظم مارا پیش خود برد. و گفت کہ چشمان
خود بپوشن در اثنا پوشیدن کلمۃ البصر ہل ہوا قرب در اینجا رسیدیم
و خواجہ مذکور را در یافتیم و از حضرت مخدوم التماس نمودیم کہ باز با
جمعیت و اسباب چگونہ بخانہ خود رسم جماعہ از غیب پیدا شدہ طرفہ
العیان اسباب از راہ بہست و نہ روز یکشمیر در خانہ اش رسانیدند.
و ما را و او را آنحضرت مخدوم مدظلہ فرمودند کہ چشماترا بپوشید. ما چشم
پوشیدیم فی الحال در فلان محل پورہ بخانہ حضرت مخدوم مدظلہ رسیدیم.
و راہ بہست و نہ روز در محل از توجہ آنحضرت طعی کردیم روشن باد

خواجہ عثمان نام یاری از یاران و مجبان فقیر در اوایل خوشترخت و مجلس
بودی و در آخر در پیشش روی داد و محتاج شد. بگفت بخت عمر و
داشت در ادای آن حیران بود. روزی با من در خدمت حضرت مخدوم
مدظلہ آمد و بدل اقتضا کرد که از حضرت الشیخان آنچه از عالم غیب فتوحات
برسد خبری بجوایم تا یکدو دختر از ذمه من تخفیف شوند. بعد از مدتی
کشاوری در رسید. برای صوفیان سبدمی از انگشت و انگلیس سباده آورد.
و حضرت مخدوم مدظلہ تبسمی نمودند که ای خواجہ عثمان در پیش تو
ذهب منجوستی تا مطلبی ادا کنم. انگشت رسید. وی نیز در خنده آمد و گفت
که طالعم چون مدد نکند و بخت یاری نمیدمد. خواشش حقیقی چنانچه هست
میرسد. حضرت مخدوم مدظلہ آن انگشت را پیش خود آوردند. و خواجہ
را فرمودند که هر قدر که احتیاج از فضه و ذهب آری بردار که خالی رفتن
تو پسند دارم. خواجہ بزحاست هر قدر که ارادتش بود برداشت. تا
دامن بر ساخت و بخانه رفت چون دامن از دست انداخت. بعضی از

و بعضی روپیه دید و اثر انگشت دید که پیدانمست شکری بجا آورد.
و اثر خیمها در شمار گرفت. هجلی دو هزار روپا نصیب و هجلی برآمد و روپیه کنه
و با اهل خانه این معنی اظهار نمود و کار عاجزه با تمام با حسن وجه رسانید.
کرامت میر محمد سعید نام سیدی از ولایت آمده در نجابت خدمت حضرت
غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظلہ رسید و چند گاه در خدمت ایشان
و مدت سه سال بسیر کشمیر بسر برد و از بے زاد راه و کمی نوشته خدمت
مخدوم مدظلہ باز آمد و گفت که خرج راه ندارم و مخدوم مدظلہ او را فرمودند
که اگر کسی ترا درین ساعت بولایت خود رساند شرمندہ احسان خواهی
بود. جواب داد در دنیا و عقبابصد بار و هزار مرتبه وطن او در رسمند
بود. فی الحال هر دو چشمش بپوشید بیک کرشمه بولایت خود رسانید.
و با اهل و عیال بعد از عمری فراهم آمد و مرتبه دوم اینجا رسیده بکلف
مردان حضرت مخدوم مدظلہ داخل شد و مرتبه غوثیت از حضرت
ایشان دریافت و شکرا نه کنان باز رفت **کرامت** خواجہ شمس

نام عزیزی که از خط زمین شیراز در بنجار رسید و بگفت که پیر ما قطب
الاولیا و خواجہ نجم الدین کجی مرحوم در حالت نزع جان فرمودند که
غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزہ کشمیری که در کشمیر است کسی از
مخلصان رفته عرض نیاز مندی رسانید و بگوئید که خواجہ نجم الدین کجی
که گاهی در صحبت و خدمت السیر و علیہ الصلوٰۃ والسلام بوسالت شما
می درآمد و پہلوئی مابعدان شما جامی یافت است دعا نمود که در باب من
فاتحہ خیر نمایند که امیدوارم که از کمترین مریدان شمرده بدعای تکمیل
یاد کنند که ایشانرا اندر روزی هزار و یکبار از حق سبحانہ و تعالی
بر نیجات مریدان میرسد تا مرا نیز از زمرہ آنها محسوب کنند که من
نیز راجی ایمان باشم و حضرت ایشان برو فاتحہ خوانند
و خواجہ مشتاق در خدمت حضرت مخدوم مدظله از جانب پر خود
عاجزی بمبالغہ نمود و آن عزیز قطب الاولیا سه صد تن و سی
ہم مریدانش را بویژگی در خدمت پیر نیاز آورد و اجابت خوا

و ما صد هزار بار شکر چون بخوانیم که جنگ بامن غوث الاعظم مخدوم^{مد}
زده بباک و فارع البال شسته ایم **روشن باد** روزی فقر در
گوشه خاله بغیرت شسته بودم چون بیست روز تمام شد جوانی
پر لباس و خوش رو و شیرین کلام و فرشته خواجه ما بر عطر و کلاب
برتن کشیده بمن با و از بلند گفت که حقاً در شان مخدوم الاعظم
حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری شما میگوید که من در محلی سلسله
علا مانع که بدخول الجنة آلا الموت چون از عزلت برآمدم
و خدمت حضرت مخدوم مدظلہ مذکور کردم که جوانی باین صفت در
حاله عمر لیم آمده بدین کلمه را اشاره کرده رفت. مخدوم الاعظم فرمودند
که آن تالیفی بود که اکثر بمشایخان غیر سلسله ما ترفه اینچرا از عنایت
حق تعالی بر ما میرساند که این نوابر شان حضرت مخدوم شیخ حمزه^{مد}
حق سبحانه و تعالی روزی هزار و یکبار میکنند و شما شاید باشید که
درین هیچ شک نیست **کرامت** غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه^{مد}

در حجره خود تنها نشسته بودند چون طلوع آفتاب شد بخدمت حضرت
الشیان رفتند سلام گفته نشستیم بود از ساعتی سه کسر از در درآمدند
و با مخدوم کناره کرده نشستند و من بجهت طهارت بیرون برآمدم
جوانی بر سر در کفشش هر سه تن بدست گرفته ایستاده دیدم گفتند
این عمر نر آن کیستند گفت یکی حضرت موسی و دوم حضرت ادريس
و سوم حضرت عیسی علیهم السلام اند تا نماز چاشت انجام نشسته
بودند بود آن برفتند و من بخاطر آوردم که این حقیقت بحضرت
مخدوم مذله اظهار کنم از طرف خود آنحضرت اشاره دادند که
بیجا مبران مذکور بودند و پیش من هر که می آید یا از بیجا مبران یا
از اولیاء الله باشند زینهار شما هر مخلصی در خدمت مقصود نباید
کرامت در ایام رمضان المبارک خواستم که باعث کاف نشینم
و نزد یک خاتمه ببل لک مسجیست خورد در اینجا اختیار نمودم
و بر حضرت مخدوم مذله نشستیم تا سه روز در فاقه و عسرت

بودم چهری از عالم غیب نرسید و بر کسی اعلام نگذاشته بودم که نهک
نامم خبر میگرفت. و حضرت مخدوم مدظله در محله قلا شپوره بعد از نماز
خفتن تراویح میگذرانیدند که کسی از مخلصانش خواند پیر از بولا و مرغان
گوشت نیاز آورد. چون از نماز برداشتند آن خوان بدست خود گرفته
بیاران محفل ندکور نمودند که خواجہ حسن متوکل در فلان مسجد بجا
نشسته است از سه روز فاقه است این خوان برای وی ارسال نمایند
درینولای واری کرد که بگیرای خواجہ حسن و آن خوان نزد من در مسجد
ندکور تمام با سه پوشش سید و بخوردم. روز دیگر کسی از صوفیان حضرت
مخدوم مدظله آمد و طبق برد و پاره از طعام مانده بود بوقت افطار خورد
و صوفی الہدای بعد از نماز خفتن بحضرت ایشان گفت که اگر حکم باشد
برای خواجہ حسن قاری از مطبخ پاره طعام برم. و مرا آن روز عزیز
سفید شیر خوش و شیرین طبع طبق طعامی بعد از عشا آورده خوردیم
مخدوم مدظله از باطن خود در آن واقف بودند. بصوفی جواب داد که اکنون

«ما یوم عید حاجت نمیست. که طعام نیز غریزی برای او از کسب و حلال
آورده میخوراند. و آن غریز بجهت من طعام می آورد و زود در سایه
میرفت. روزی او را گفتم که ای غریز خانه تو کی است. گفت خانه ندارم.
گفتم پس این طعام از که می طلبی. گفت از خدای رازق العباد. گفتم
من غریزی طلبم نه ایت جز بهانه بش نمیرسد. چنانچه این طعام که مرا
حق تعالی میخوراند. اما بجو الیت تو. گفت این طعام از کسب برای سما
بخته می آرم. گفتم کسب کار تو چیت. گفت کسب کار من معین نست.
چنانچه گاهی مزد وری میکنم. و گاهی در میان دو کس صلح میکنم. و گاهی
بخدمت پاکوب در خانه کجا یها میروم و چیزی از کم و بیش حاصل میکنم.
و از کسب حلال نفس خود را لقمه میرسانم و از هر خانه که میخورم بخته
میخورم. علم نست که زنده ام کسی بمن نمی شناسد. امروز که پیر شدیم
در عالم غوث الاعظم ست. اتحاد کمان با او دارم. و از دوستی او
با تو اخلاص می نمایم. پس گفتم ای غریز نام تو چیت. گفت ترا

بانا من چه کار گفتیم بدوستی خدا ترا قسم است که اسم خود درست بگو
گفت منم خضر بنی علیه السلام که حقیقتاً ما را همیشه زنده داشت چون
روز عید بسلام حضرت مخدوم مدظلہ بر نفتم حضرت خضر بنی علیه السلام
باز در مجلس دیدم و من شناساختم و کسی دیگر شناساخت **کرامت**
یا مخدوم غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظلہ طرف قضیه اینج
که در اینجا شیخ العارفین قطب الاقطاب مرشد السالکین حضرت بابا
بردی ریشی که از خاص مردان آنحضرت مخدوم مدظلہ است بسوال
برفتیم و سخانه وی چند شب متواتر سبزه آوردیم و ایشان اصلاً روزاً
افطار نمی کردند و گوشت ماهی هرگز نمی خوردند چون مخدوم ما ویرا
در وقت طعام روزانه تکلیف طعام نمودند و وی حاضر نمود و گفت
که یا مخدوم منع در خوردن روزانه امر از یک بهایم دارم و منع در خوردن
گوشت از دیگر پس برخصت شما چگونه خورم که رخصت آنها ندارم
بالفرض اگر رخصت ایشان ممکن باشد فیها بعد آنسر و علیه السلام

قصه اینج

حاضر شد و طعام و گوشت در طبق حضرت مخدوم مدظلہ دست شسته
بخوردند و سقا میران دیگر نیز بخوردند. ریشی بعد عا بخری و نیاز
برای حضرت مخدوم افتاده گوشت بخورد و روزانه افطار کرد. و برای
شب بامرا حضرت مخدوم مدظلہ مای آوردہ بختند. ریشی آن نیز خورد
و اکل نمود **ایضا** آنحضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزہ مدظلہ وقتی
بطرف کامراج برای فاتیحہ والدین تشریف از رانہ فرمودند و چون
در مقام فقیر کہ شیوہ است بکیش در اینجا اختیار نمودند. فقیر اچند
عدد روپیہ از کتابت مصحف مجید طیار بود. و گو سفند و یک گوسالہ
و یک خر و ار برنج و مصالح برای ضیافت و دعوت حضرت ایشان آماذ
گذاشتم. و برای شب تمام آنرا بہ ختم چون وقت طعام رسید جماعہ
از طرف سرکوبہ فرود آمدن گرفتند تا شام قریب و منرا رکسی بلکہ
زیادہ وارد شدند. و فقیر اندک در تلا شرافتادم کہ طعام اندک است
و مردم بسیار خدا معلوم کہ این لشکر از کجا پیدا شد اگر یک یک دانه

با اینها تقسیم کنیم باز هم کفایت نخواهد کرد. آهسته بخدمت حضرت
مخدوم مدظلہ بر فتم و عرض این واقعہ کردم فرمودند که ای خواجہ حسن
الحال این طعام و گوشت ہر چہ بختہ آید ہمہ بدست ایشان بسیارید
ہم اینها خوردند خورد و ہم ما و خوردن اینها این طعام شہا بسیار
غنیمت است. ای جماعہ بزرگان و لایث اند و این لشکر با ایشان
برای دیدن فقیر آمده اند. و آن طعام با ہمہ چیز بتسیم ایشان نمودیم
یکدو کس فاتیحہ حضرت مخدوم مدظلہ گرفت و تقسیم کرد تمام لشکر
سیر خورده و دو یک طعام و یک یک گوشت از برکت آنحضرت
مخدوم مدظلہ ماند کرامت شیخ موسی بلخی نام غزنوی کہ سہ حج با تمام
رسانیدہ کشمیر آمد. و با فقیر ظہار نمود کہ در حج مکہ مبارکہ سیوم بار
نوحہ و ناله بید کردم کہ یا اللہ ہیچ کدام ازین سہ حج مقبول کردی
یا نہ. در آن حال غزنوی از عالم غیب پدید آمد و گفت کہ ای غزنوی حج تو
حق تعالی بوقتی مقبول سازد کہ در کشمیر رفتہ زیارت خدمت غوث

الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری لیسر ساند گفتیم که و اللہ اعلم
آن بزرگوار تاداران بقدر رسم زنده باشند باینه آنحضرت جواب داد که اگر
زنده نیاید طواف کستانه مقبره اش بکن که ثواب حج ترا حاصل آید پس
آنحضرت در اینجا بیايد و خدمت حضرت مخدوم مدظلہ در حال حیات یافت
و شکر حق بجا آورد که اکنون سه حج من یا پنج بار قبول در گاه حق
سجانه و لعل شد و آنمرد از خدمت حضرت ایشان غوث وقت
شده باز در بلاد بلخ که وطن او بود مراجعت نمود کرامت
در وقت غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظلہ غازی چاک بلوچان
پادشاه کشمیر بود خو که از جنگل گرفته و پنجه در دیگی بدست دیگری
از غیر خادمان خود که از من آنحضرت قیاس بکنند بخدمت حضرت مخدوم
مدظلہ فرستاد چون نگاه حضرت ایشان بگوشت پنجه آن خوگ افشا
زنده شده از دیگ برآمد و در خدمت ایستاده ماند و این سخن چون
نزد پادشاه خلافت پناه رسید شرمندہ شد ایضا حضرت غوث

الا عظیم مخدوم شیخ حمزه مدظلہ در حالہ تجلی میفرمودند کہ ہر کہ بعد از
نقل من بطواف آستانہ مقبرہ ام بیاید از خواص و عوام و از کافہ انا
باعقاد تمام نیاز و عاجزی بطہور آرد تا ہنگام موت از اعتقاد سزگردد
ہر چند کہ گنہگار و عاصی باشد من اورا ضامنم کہ داخل بہشت شود چنانچہ
ندای این بر من ہر روز صد بار حقتعالی میکند کرامت روزی در ایام
شکوہ حضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظلہ برای دعوت بخانہ
مخلصی قدم رنجہ فرمودند و در صحن خانہ او چند درخت زرد آلو و غیرہ
شکفتہ بودند و حضرت مخدوم مدظلہ بجانب آن درختان نگاہی کردند
تا ہمہ نخل پر شکوہ فنا و محو گشتند و یکی ظاہر نمازند باز بعد از ساعتی نگاہ
فرمودند تمام درختان بدستور آشکار گشتند و بندہ را بخاطر کردید کہ
یا اللہ مخدوم را آن قدرت تواند بود کہ از سر شکوہ ٹمر پیدا کند درین اثنا
میل فقیر با کل کمتری یعنی امروز بود و آنحضرت بدخست امروز نگاہی
نمودند بر از بر برآمد و ہر قدر کہ خواستم خورده بصاحب دعوت دادیم

و لذت آن نوعی یافته شد که از شکر و نعمت القدر توان یافت -

کرامت حضرت غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظلہ لطیف برگزیده لعل برآ
و سخاوت قطب الاقطاب غوث الزمان حضرت شیخ حمید رشید مولانا شریف

لعل
لعل

از رانہ فرمودند و در انجیر پیر شب فقیر برای بی طہارت بیرون برآمد

انجیر

و در میدان لشکری عظیم دیدم و خیمہ و خرگاہ افراشته و بلند نمود

مشاہدہ کردم و با یکی از ایشان استفسار نمودم کہ این لشکر از ان ^{کلب}

جواب دادند کہ از ان سلطان الاولیا العالم جناب حضرت مخدوم شیخ حمزه

کشمیر است گفتم کہ خود ایشان کجا اند خیمہ معلی و مدور و مطول

نشان دادند کہ بیرون اوست گفتم رخصت باشد کہ در آیم و بجای

زمینش مشرف شوم گفتند کہ برو چون در آمدیم حضرت ایشان رو

نشسته دیدم در تعجب افتادم کہ این لشکر همراه نیامده و این خیمہ

با خود نیاورده در اینجا از کجا پیدا شد آنحضرت مخدوم مدظلہ فرمودند

کہ لشکر باطن است ہر جا کہ ہستیم جماعہ ہمراہ و ہر جا کہ ارادہ بیشتر اینجا

لشکر دیگر پیش از ما آنم نزل امی آرا پند کرامت خواجہ موسی نام بقالی بود
که او را پیری چهل ساله از ابتدای تولد مادر اعظمی بود. روزی بخدمت حضرت
غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزہ مدظلہ آورد و عرض نمود کہ یا حضرت مخدوم
پسر اعظمی از بطن مادر است از دست این حرفہ سوداگری و غیرہ پیش رفتن
ممکن نیست میخواهم کہ در خدمت حضرت بگذارم شاید کہ سومی مقتدا
بشغلی مشغول باشد و کاری برای آخرت از توجہ حضرت نماید. آنحضرت مخدوم
او را قبول نمود. و روزی او را در حضور طلب کنند و گفتند کہ امی حافظ
یا هیچ از قرآن مجید خواندہ گفت یا مخدوم چیزی بخواندہ ام و بیشترند
پشیمانہ از آن دارم کہ از عمر شب آنحضرت مخدوم مدظلہ دست او گرفت
و درون حجرہ خود نشاند. چون نصف شب بگذشت نور بجلی آنحضرت
جلوہ زدن گرفت رفتہ بارہ از آن در چشم حافظ ندکور اثر کرد و در دو
چشمش نور و روشن و بینا شدند. و از همان لحظہ و لی شد. بعد از
بینا شدن بہت سال دیگر زیست. و بابرادر عمر نیزم کج رفت در اینجا

فوت شد **کرامت** مخلصی از مخلصان حضرت غوث الاعظم مخدوم
شیخ حمزه مدظلہ بادشمنی از قدیم عداوت داشت و ہمیشہ بآن مخلص
ستم میرساند و از شکنج و حاکم عذابش میکنانید. آن مخلص بحضرت پرتسکات
جور آورد و آنحضرت او را تلقین نمود که چون ترا باز پیاده حاکم آورد
بگو که ای عزیز ما را رها کن. اگر خلاص نکرد پس بگویش که لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم. بخدا ترا سپردم بباطن حضرت مخدوم
غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه ہلاک شوی. روز دیگر پیادہ می حاکم
صبحی آورد و از خانہ بتشویش بر آورد. و تلقین حضرت مخدوم مدظلہ
اول بجای آورد اثرش نکرد و رها نمود. پس بگفت بخدا سپردمت و
شمشیر باطن پر دستگیر حضرت مخدوم شیخ حمزه بجانت زدم در سما
ساعت بی زمین افتاد و ہلاک شد. و حاکم نیز از و محابا آورد و تیر
و پر خدر شد و او خلاص گشت. **ایضا** روزی از روزهای فصل بہار مرد
عزیز و بزرگ از ہندوستان آمد بچکس از مشایخان کشمیر در نظرش

مقبول نیاید و بنظر حقارت و استخفاف جناب حضرت مخدوم مدظلہ در حاکم
آورد و با یکی از مخلصان حضرت ایشان مدظلہ آن عزیز سخن با معقول گفت
و در ولایت حضرت مخدوم با انکار آورد که غوث الاعظم نتواند بود پس
چند گاه بمرد و اکثر مردم در واقعہ اش بعد از برون رخ گرفتار دیدند و در تمام
شب ملاهای مزارستانش قبرش سوزان میدیدند و بمردم در واقعہ گفت
که با انکار ولایت حضرت مخدوم درین بلا مبتلا شدم کسی باشد که نصیحت
بند خشنودی آن غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظلہ برای ایمان حاصل
کند و گرنه تا ابد در همین عذاب عقاب گرفتار باشم آخر از حضرت ایشان
کسی نتوانست خواست هنوز آنمرد در همان بلا مبتلاست نعوذ باللہ
من ذلک ای عزیزان از ولایت و باطن حضرت مخدوم مدظلہ بر جزو
ترسناک باید بود باطن ایشان بهنجیبست که مسکرتش در دنیا بباد
بدی گرفتار و با خیرت بیشک نصیب ایمان ماند الحذر الحذر بحال
دل الحذر نعوذ باللہ منها

قصیده

بترس از باطن مخدوم ز رخار
هر آنکو منکر مخدوم باشد
ز صبح منکرانش بس خذر کن
مشو منکر بکلب استانش
ز ایمان برفت تحقیق و بالقد
برو بی منکرانش و ز بر روز
گروه منکران شان مخدوم
سرا پا غرق لعنت باد منکر
سرش هرگز مبادا بر بلندی
نه اواز مومنان لی از مسلمان
ولے کافر که در انکار است
خذر کن تو خذر کن تو خذر کن
بترس از کمترین مخلصانش

بدوزخ منکرش چون موم درنا
بزدی هر وی مردود و هم خوار
ز سنگ پاک تر هستند و مردا
که گردی درد و عالم بس گرفتار
بآتش منکرش بر لبه زمار
زدوزخ ناری یار دجوا مطا
بدان از پشت شیطانند ضد
درین دنیا چو شیطان هم دار
مگر از ذلت و خواریش بردار
بود از خاجان خوار و مردار
برو صد طوق لعنتها و زمار
که تیغ باطنش سخت است و نیا
تو خود را در بلا منفلت ازین کما

بسا سگها که در دنیا و عقبی
بفرق منکران و رافضی ها
و رائی شان هر آنکو هست منکر

بیایه تو اگر مرد مسلمان
بذیل سلسلش دست خود آویز
بود در آخرت سلطان جنت

سگ درگاه مخدوم مرا شو
ز جان و دل بیا مخدوم گویان
که غوث اعظمش خود خوانده اند
بزن چنگ انداز جانش بد اما
حسن در معرفت شد چشم بینا

ز تیغ باطنش گشتند مردار
بباطن تیغ مخدوم است خونخوار
سزائی او ز حق این است درگاه

بیای مخدومش شو عا جبر و زار
بایمانت عجب باشد مددگار

هر آنکو گفت یا مخدوم یکبار
بیایستاب اگر هستی تو هشیار
بذکر و فکر کشن خاطر با قرار

بروزی بکنارش او یکبار
ز شیخان شیخ حمزه را تو مگذار
چو کل خاک پا لیس کرد یکبار

مخدوم شیخ حمزه مدظله را مخلصی از
اهل ایندیار بود از ابتدای جوانی تا پیری ویرا حق سبحانه و تعالی

فرزندی نداده از دختره از پسر چون مدت عمرش با خبر رسید زن او
قریب شصت ساله و خود آن مرد قریب هشتاد ساله شد که مرد و همسدار اولاً
از دل منقطع کردند. بالتفاق هم مرد و آمده در خدمت حضرت مخدوم
تایب حقیقی شدند و توبه نصوح خواندند و از کرده خود رسوائی و بشماره
کشیدند. هر چه از اموال و امتاع از نقد و جنس داشتند بامر حضرت مخدوم
مدخله بذل محتاجان و درویشان نمودند و برای شب بگزیدان در خانه
نگذاشتند. وزن عقیقه آن مرد در کار چرخه بیدار بود. و آن مرد عقیقه
یارای آن نبود که سودگیری یا چیزی دیگر میکرد او محض رو بحق آورد.
روزی آن مرد پدر در خدمت حضرت مخدوم مدخله نشسته بود ای کشید
حضرت ایشان فرمودند که ای خواجہ حیدر آه مکش اگر فرزند خواهی
بیا چیزی بتو بدهم تو با اهل خود بده تا بخورد. در آن هنگام نبات مصری
حاضر بود بدست مبارک خود برداشته و پرا عطا نمودند فی الحال آن مرد
برگرفت. و از بیرون در بغیر اظهار کرد که ای عزیز وقتی که زمان

فرزند شدن بود آن از دست رفت. اکنون درین سن پیری کسی
نشده و نخواهد شد باری بریم تا چه روی در همان لحظه آن زن عقیقه
شصت ساله آن پاره نبات بخورد حق تعالی ایشانرا بعد از مدت
تو که پیری خوش رو و جوان بداد. و آن پسر گاهی در خدمت حضرت
ایشان می آوردند. و حضرت ایشان اکثر شش لفت میکردند. آخر
آن پسر هم در حال بلوغ بزن رغبت نیاوردند و وی خدا شد کرامت
حاجی شریف نام غریزی بود که زاده بودم او در روم است بمقبره میر
شدن در نیجار رسید. و او اطمینان کرد که وقتی بمکه معظمه زیارت نمودم
و خواستم که تائب شوم. غریزی سفید پوش و نورانی و بر قوه مروری
کشیده درون کعبه بمن حاضر شد. و گفت که منم شیخ العالمین حضرت
شیخ بهاء الدین سهروردی بیابا غریزی که او در عالم یگانه وقت
و غوث الاعظم است با و حواله کنم تا ترا بشناسد خود هدایت نماید.
و ما را بیک گوشه صحن کعبه برد و بهمین محذوم شما ام لبس در ماهفت روز و شب

درون کعبه همین حضرت مخدوم دیدم. و گفتم که یا مخدوم شریفیم
بفرمای جواب داد که در کشمیر بیا و اسم من مخدوم شیخ حمزه پیرس
اینجا این کشمیر باز روی این مطلب آدم. آنوقت از قطب شده باز رفت.
ایضا وقتی غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظلہ بنوع سیر جانب کامبراج
قدم رنج آورده و برای بنده نوازی می در شیوه که روزی چند بسکونت مسکن را
تشریف از آن فرمودند. شب را اینجا گذرانیده صبح بموضع تاجر که در آنجا
والدین مرحومین ایشان مدفونند عبور فرمودند. و قطب دور آن
شیخ حمید رسید مولی و خواجہ عثمان نام باومی و جماعه دیگر و برادر غفر
خواجہ اسحاق همراه حضرت ایشان بودند. و فقیر نیز در خدمت و آن
بموضع مذکور در آنک مدت برسیدیم و در مسجد درآمدیم. آنحضرت مخدوم
مدظلہ نشستند غریزی خرقه سفید پوشیده درآمد. و حضرت مخدوم
مدظلہ ویراسته عظیم زود برخواستند و جایشن ببالادادند و منتظرانه
یکدیگر تکلم نمودند و عاشقانه بدیدار پیوستند. بعد از مدت آن غریز

برای نماز ظهر امر نمودند که بگذاریم فقیر را با مات سرفراز سازند. بعد
از نماز عصر. و حضرت مخدوم مدظلہ و خدمت شیخ حمید ریلہ مولیٰ مراد
فرمودند و اظہار کردند کہ این غریب حضرت اولیس قرطی کہ محبوب السور
علیہ الصلوٰۃ است بودند. و حضرت شیخ حمید ریلہ در خدمت ایشان
گستاخ دیدم. چنانچہ بوقت برآمدن دست بدست حضرت اولیس قرطی
شده تا مبلغی راہ همراه رفت **ایضا** طرف کما راج جاگل نام موضع است
کہ آنجا یکی از مریدان خاص حضرت مخدوم غوث الاعظم است کہ نام وی
علامہ احمد جاگلی پشیران معروف است. و آن غریب بسیار و بیشمار صاحب
حال بود و یک ساعت فرصت نمیشد کہ سخنی میگفت. و اگر نادراست سخنی
کلام و حدت تکرار میکرد. چنانچہ بمجاہدہ صد سال سیکس اثر و وقت پیدا
می نمود از یک بیان او آن اثر حقیقتاً می بخشید. و اکثر او را مخدوم مدظلہ
مینخواستند. و چون در مجلس خدمت مخدوم مدظلہ می آمد می حضرت ایشان
جرا و بادگیری در سخن نبرد اختری. و آن حضرت مخدوم مدظلہ خود میفرمودند

که ای یاران جهان کوشید که بمناسبه خوانندی ملا احمد چاکلی حیات ابدی
و عمر سرمدی بایید. همین عمر نیم روزی بفقر التیجا آورده التماس نمود.
که من در ولایت مخدوم غوث الاعظم از خورد سال و اقمم از زبانم فهمید
چیزی در قلم آرید که فقیرا از کثرت مستغنی شعور بحال نمیباشند. والا
خود شمه از آن می نگاشتم. فقیر نیز التماس کردم که خوانندیم از من هم موزو
دار که بنده اگر از شرح بمختصر اکتفا کنم فرصت ندارم. و بعد از ترتیب
تنظیم این نسخه فقیرا از زاده طبیعت خود چیزی از اوصاف ولایت کل
آنحضرت مخدوم مد ظله ایشان مالیف نمودند. و بدست اخوی برادر دینی
خواجه میرم سکندر لوری دیده مطالعه کردم. خوانندی مذکور را نیز عنایت
بود. چنانچه روزی فقیر در خاطر گردانید که مدت ششماه است که خوانندم را
ندیدیم و اشتیاق بقلب روی نمود. خواستم که بعد از نماز شام افسطه کرده
بموضع چاکلی بیدین ایشان بروم. برآمدم چون سوی آسمان نظر
کردم ماه تیره بود نیت بفردا کردم. درینولاجماع مشعلها بدست گرفته

پیداشدند و عزیزی براسپی بلند سوار است چون تحقیق نگاه نمودم
دریافتم که اخوندی است زود برخاسته از اسب فرود آمده کناره و مصفا
بجا آورده نشستیم بعد از مدتی گفتمش که اخوندی کجا بودند گفت بطلب شما
از خانه خود همین است سوار بر خاسته آمدم و هنوز لقمه طعامی هم تناول نکردم
و بشوق دیدار و ملازمت شما بیایدم گفتم مشغول داران کیستند گفت
اینها لشکر باطنی حضرت مخدوم غوث الاعظم اند و تابع این فقیر نمودند
گفتم که از آن موضع تا اینجا مبلغی راه بودی حال از چه سبب طی کردید
گفت که این نیز از حضرت ایشان یافتیم و طی مکان اسهل خیر است
نخرا و شما نیست فقیر بدل اقتضای آن کردم گفت اگر امر حضرت مخدوم
مطلوبه باشد همین لحظه با شما نسبت کنم درین اثنا جناب حضرت مخدوم
در اینجا نیز وارد شد و با اخوندی خصیت داد که بخوابه نسبت کن
او بمن نسبت کرد پس آنحال بمن نیز روی داد روزی در خدمت مخدوم
اعظم شکر گذاری از اخوندی اظهار میکردم و ایشان ازین سبب

در باره فقیر متوجه شده مرتبه که مطلب فقیر بود مرحمت فرمودند و در
اکثر اوقات میفرمودند که زنها خطر شیطانی را بدانید که مخدوم
در بندت چتری عطا نمیکند برای نفع شماست هر چه خواستش فقیر و در داد
فقیر نفع و بهره آن باشد که هر چه ولایت و رتبه من یکسبی از مخلصان غیره
عطا کنم چنانچه وقت تصرف من از دیگران بگیرم و باز دادم و قدرت
آنها پیش آنها نماند و پیران خود بر آنها معاونت نیاوردند و اگر استعفا
از ایشان می نمودند فایده نداشت چنان از شما آنچه من داده بام
کسی نتواند گرفت و تصرف نتواند کرد بلکه او را بر عکس خواهد شد و ما
در زندگانی و من بعد موت از تصرف بیرون شده ندانید بلکه روز بروز
تا قیام قیامت مرتبه من با وج و بلندی ترقی کند که عنایت حق
سبحانه و تعالی از حد و عد بر من و بر تابعین من الی یوم الحساب
افزون باشد چنانچه در قید حیات تربیت بطلایان صادق نمود
و می نمایم علی هذا القیاس بعد از من نمود چنانکه قطبان غوثان

در نظر و نگاه من میشوند. همچنان نیز از قطبان و غوثان بشمار از تابین
من تا روز حساب خواهند شد. **کرامت** وقتی غوث الاعظم حضرت مخدوم
مظفر در کمال تجلی بودند. مردی از صاحب خود به ادب کرده از بیم و ترس
مضطرب بعد از نماز خفتن درون حجره آن حضرت مخدوم مظفر درآمد و
نگاهش افتاد در حال و له شد. و از جمیع جوان ترسیده غم و مستغنی گشت
روز دیگر شری صاحب فهمید که فلان خدمت کار که نام او لویه میث بود بخادما
حضرت مخدوم مندرج شد کشتن بطلب فرستاد. ویرا گفت که صاحب من
حق تعالی است پیش روی حاضر او خود مخلوق است چنانچه منم اگر خواهد که
درین زمان مرا بشویش پس ساند صاحب من بس چهارست. پس صاحبش
بیاید و گفت که هنوز هر تو بجای نرسیده پرواز تو بجا رسد ازین گفتن
بیحد منوخص شد و زده زده بخانه برد و بنزدانش گرفتار کرد شادان بر
و صاحبش شیوه بود از جهت تعصب مذموب بیشتر در عذاب و سوز آورد.
و بحضرت مخدوم مظفر ازین معنی مذکور کردند از زبان ایشان بر حست

که بباطن حق سبحانه و تعالی با جمیع خرد و کلان ملاک شوند چون افتاب
بر آمد تا شام هلاکت بر جان او و جمیع وابستگان شمشیر قتل رسید
و بجهنم برد خالیدین فیما بعد پس آن لوله بک ابا غرار و اکرام بر آورد
و بجنسان قدیمیش که مشافیه شدند با آنها گفت صاحب من که مخدوم غوث
الاعظم است به بنید تیغ باطن او کارزار یکی کشید و صاحب شما تا کی
پس انصاف در کار است که آن صاحب بهتر است یا این سلطان کونین و
پادشاه دارین است **ایضا** وقتی با غوث الاعظم حضرت مخدوم
شیخ حمزه مدظلّه از راه فرارستان شهر میرفتیم آنحضرت مخدوم گریه
کردند و در اینجا قیام نمود بعد از ساعتی تبسم فرمودند و بحضرت
ایشان عرض نمودیم که باعث گریه و خنده چه بود اظهار کردند که حجاب
از ابتدای سال در عذاب قبر گرفتار بودند چون در احوال آنها
نگاه کردم گریه آمد و از گریه من حق سبحانه و تعالی بجمیع این عاصیان
بکرم عظیم خویش رحمت آورد و تا قیامت کرامت نمود و الهوان نعمت

فرستاد. الحال بدان تقسیم میکنند و میخورند و اگر سنگی و جوع از رسا
 دارند از بخت بیخیل میخورند لهذا تقسیم میکنیم که اکنون اینها تا قیامت
 تشنگی و اگر سنگی ندارند و نعمت جنت میسر باینها ازین سبب خواهد بود.
 نهایت چون و هم قدیم از دل اینها تمام برتخاسته بباران در خوردن ضطرا
 بکاری آرند. بعد از ساعتی راه بخانه خود گرفتند. و بمزار دیگر آنحضرت
 بر سر قبری نیز ایستاده ماندند و گفتند که باران اندک مکت نمایند که
 صاحب این قبر التماس میکند که یا مخدوم ساعتی بمانید که باشما رحمت
 خدا از آسمان بمشابه قطار امطار باران میشود و تمام عالم از آن
 بر فیض شده یکجند ما نیز دریابیم که امیدواریم **ایضا** میان مانک نشاء
 مجذوبه از مجذوبان خاص رحمان است. و مردم می شمارند که و می بگویند
 و او در هوش حق مد هوش است. و ولی خدا و اکثر بخدمت حضرت غوث
 الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظلہ بخضوع و خشوع می آید. و چون از خانه
 خود احرام زیارت خانه مبارکه حضرت ایشان می بندد شرط او آنست

که بتجدید غسل میکنند و دست بسته و سرنگون کرده و پا برهنه می آید و
از خانه در محله قلاش پوره میرسد نگاه برین و بسیار نمیکنند و چون
از در می در آید تاد و بارش آنحضرت مخدوم مذطله امر بر نشستن نمی نماید
نشینند و هرگاه بر می خیزد تاد و پرتاب تیر پشت سوی خانه مبارک حضرت
مخدوم مذطله نمیکنند. القصة فقیر وقتی تفحص کردم که شاه جی اینهمه توضیح
آمدن در خدمت مخدوم مذطله چیست گفت که ششامرتبه حضرت این
مشاهده کرده اید که قریب ایشان با حقیقتا بنوعیکه معاینه ممکن میشود
نسبت بان این توضیح من قلیل است چنانچه پیش خلیفه رحمان و سوار
باید ادب کرد نمیتوانم با نظام رسانید ازین کمتر می آیم که نگاه داشته
شود یا نشود و گرنه مانند شما در نیجای بودم پس فقیر نیز از شاه مذکور
تعلیم گرفت و هر وقت که بخدمت حضرت ایشان احرام زیارت
می بستم هر آنکه غسل تازه میکردم و با کسی در راه سخن نمیگفتم و نظر
بر قدم میداشتم و چون باین هیچ آمدن گرفتم طریق هدایت بر من

از هر باب مفتوح و گشوده شد و احوال باطن معاینه از هر قسم کردیم
ایضا در حجره غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه مدظلہ شبی بخدمت آنحضرت
ماندم. و چون پاسی از شب گذشت همه حجره نورانی شد و مخدوم از جای
در لطم نیامد. چون آن نور تمام حجره را احاطه کرد مرا نیز بگرفت. و تمام جوارح
و اعضاء من نورانی شدند و یکسری از من به نور ماند. و حس و حرکت از من
برفت. و در دریائی از نور خود را مندرج شده دیدم. و گفتم که این دریا را
کناری و ساحلی هم هست. جواب شنیدم که این دریا بیکرانست و کسی
بر این احاطه تواند کرد. و بخاطر آوردم که مخدوم مادرین دریا بسا حلوا
آمد. باز من از غیب ندائی آمد که این دریا خود مخدوم است. چنانچه برین
دریا کسی سیر نتواند کرد. همان مرتبه از آن مخدوم شناسا هست که با حاطه کس
در نیاید. و بتوهم ادراک کردن ممکن نیست. تا کسی بر او صاف و اطلاع
دهد. تا هفت روز و شب برین بجز مستغرق بودم اصلا بپوشش نیامدم.
مرگاہ که آنحضرت مخدوم مدظلہ از انعم باز آورد و بیرون کشید از مستی آن

تا یکماه و نه روز از جمیع وجود و غیره بجز بودم. و حضرت ایشانم بدان
دریای انوار بکیران که لایه لایه بود در نظر می آید. اکنون مردم خواهند
که محذوم همین وجود است. و من همان بحر لایه لایه میدانم و می بینم
وجود ایشان بجهت مستمی با سمش قیاس میکنم. و دریای انوار محذوم
بحر می دیدم که تمام عالم و بحر محیط از کوه و کفش کمتر میبارم بلکه
یک قطره بیش نمی گمارم. سبحان ذی الجلال و الکرم. بحر حقیقی است
آن بحر کسی قدرت نیست **لیضا** غوث الاعظم حضرت محذوم شیخ حمزه مد
را در نفس هزار معراج با حق سبحانه تعالی می شد. و گاه آن حضرت را وقتی
می بود که می گفت **لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب**
ولا نبی مرسل و گاهی میفرمودند که سبحانی ما اعظم شاکل
و گاهی نه وجود محذوم کسی در نیوقت در نظر می آید و نه کسوتش باز بعد
ساعتی پیدامی شدند و بچکسل نمی ساختند. چون بحال می آمدند تسکری
بخدا تعالی میگفتند که از معراج حق این مرتبه باز آمدیم و برای کسب

معراج دیگر نفس باقی ماند. و این قسم معراج بهیچ ولی من الاولیا والا
ولین نمی شد و اگر میشد بجز و مباحث در تمام عمر مرده او مرتین. و این حضرت
معراج در نفسی از کثرت میشد و مرتبه مخدوم با ممکن التجر نیست که کثیر
قلم مشروح توان کرد و نه با دراک در کثرت آن توان بلاغت کرد **الیه**

از مریدان خاص حضرت مخدوم غوث الاعظم مخدوم شیخ حمزه مدظله حضرت
شیخ داود نحا که مصنف کتاب ورد المریدین است. در اوایل یکب
علوم دینی و فقهیه مشغول بود. و در عالم علامه عصر گشته همتای علمش در
کشمر نیست. و چون بارشاد هذا المرشد راه بهدایت یافت تمام علمش
فراموش گشت. و علم حق دریافت و بجذب وحدت او نیز نبوغی که فقیر کبر
انوار در مشاهده یافته ایشان نیز یافته باشند. و ایشان قطب الاقطان
و غوث الاولیا بودند. و تصرف و حکم ایشان در بر و بحر بود. چنانچه بر
بر و بحر میگردند و تمام چشمه و منبع آب ایند یار مخلص و مریدانش بودند.
و بملایکه در علوم کدنی درس میگفتند. و از خلفاء خاص آنحضرت مخدوم است

در هر چند خصت از حضرت بردستگیر یافته خصوصاً در ارشاد طالبان
و تعلیم ذکر ایشان سراعاً نفع می بخشید و هیچ یک از تربیت ایشان
بی بهره نرفت و از چهارده خانواده مرخص بود و سوا می او هر که خلیفه از
خلفاء حضرت مخدوم مذکور بود او را بهر سلسله تربیت کردن بر
طالبین و راغبین خصت است که حضرت مخدوم مذکور را بهر چهارده
خانواده رخصت است و تربیت کردن و مقراض بیعت راندن که امر
از آن سرور علیه الصلوة والسلام داشتند چنانچه روزی حضرت غوث
الاعظم را مذکور مخلصی آمد و گفت که یا مخدوم تا این مدت بنوعی دل خود را
یاری میدادم و تسلی میکردم که امروز یا فردا مرید غریبی شوم در نیولا
چیزانم که مرید کدام شوم و بسلسله کدام در آییم اکنون پیش تو آمدم
به سلسله که خود یا شنیدم را نیز بدان مندرج گردانید آنحضرت درین فکر
بود که حضرت پیغمبر مرسل علیه الصلوة والسلام با چهار اصحاب با حضرت
سرور مشایخین من الاولین الی الاخرین حضرت شیخ حسن بصری

و با قبله الاولیاء الاولین الی الآخرین حضرت شیخ شهاب الدین
 سهروردی و با حضرت کعبه الواصلین خزان سید المرسلین حضرت
 مخدوم جهانیان جهانگیر امیر کبیر قطب العالم حضرت سید جلال الدین
 حسینی رضی الله عنهم اجمعین بحضرت مخدوم حاضر شدند و حضرت
 شیخ حسن بصری سبیل نامه چهارده خانواده برای مرید گرفتند نوشت
 و تمام نوشته بحضرت انسور صلعم داد و انسور صلعم بران مهر نمودند
 من بعد اربع اصحاب رض من بعد هم شیخ مذکور رض من بعد شیخ القاین
 من بعد غوث العالمین و دوران امر هر کدام شد که با مخدوم غوث
 الاعظم در سلسله سروریه قدوسیہ کربوبیہ قهاریه کریمیہ کمالیہ کباریه
 عنایتیه عالیہ علیہ راکیه مریمیہ سهروردیه شریفیه مبارکه مکریمه مشترکه
 که همه نامهای یک سلسله سهروردیه است بیشتر مردم را هدایت کن که
 در طفیل قرین است و انسور علیه الصلوٰۃ والسلام فرمودند که سلسله
 از هر یک بهتر و مختار خود باید دانست اما سلسله سهروردیه را بدوستی

شرح
 شریفیه

کمالین

من دوستی کن که این سلسله را من از اولین اهل آخرین راجی و خشنود
 و این سلسله را که در اصل سروریه منی نامند با منسوب بنویسند چون این جو
 از حضرت آن سرور علیه الصلوٰۃ والسلام بشنیدید هر یک از خلفا در هر
 خانواده رخصت فرمودند تا هر کس از هر خانواده که خواستند مردم را
 ارشاد نمودند اما فقیر حقیر که کمترین و ضعیف و نحیف ترین جناب
 ایشان است در همین سلسله فیض یافته و گرفته دست خود محکم بر بسته است
 و حضرت شیخ داود عا که از خلفاء بسیار بحال رسیده و فقیر را نیز
 آرزوی آن بود که یکسوی حواله بکند لیکن مستحق خلافت و قابلیت قائم
 مقامی کسی یافته نمی شود که بدو تسلیم منافع این گنج نمایم الحال توقف
 مانده شد تا بهر که از عالم غیب نصیب این گنج باشد بر و رسد غرض
 آنکه خلیفه بحسب ظاهر از فقیر کسی نیست مگر بحسب باطن و آن کالمعروف
 بلکه عین معبودم است و آن حضرت مخدوم مظلوم منبع یعنی سر چشمه
 هر چهارده خانواده باید دانست چنانچه خود آن سرور علیه الصلوٰۃ والسلام

ایشان را خلیفه گردانیدند. و ایشان سر حلقه این سلسله مستقلاً
تحقیق خواهند بود. روشن یاد که مجموع خلفاء حضرت غوث الاعظم
مخدوم شیخ حمزه مدظلہ سوا سی آنها که در ولایت هند رفته اند. و وری
ایشان که بحسب باطنند که شمار و حساب خلفاء باطن نیست. و آنها که
در شهر کشمیر معروف اشهر و افضل اند. اول قطب الاقطاب مرشد السالکین
غوث ربانہ حضرت ہر دمی بابا ریشی سلم اللہ تعالیٰ و حضرت قطب الاقطاب
العالم غوث دورانہ محبوب صمدانہ حضرت شیخ بابا داود خاکی سلمہ
و خدمت قطب الاقطاب غوث اولیاء العالم محبوب بانہ شیخ محمد
تیلہ مولے کہ در اصل سید است. و خدمت قطب الاولیاء غوث دورانہ
حضرت بابا ربوبہ ریشی. و خدمت مخدوم الحق غوث الاولیاء قطب دورانہ
مقبول بحضرت ربانہ حضرت شیخ احمد جاگلی. و خدمت قطب الانام
من الخواص و العوام حضرت خواجہ اسحاق قاری و فقیر الحقیر اقل
العباد کاتب الخلفاء الحسن القاری بلد میری. و خدمت قطب نردانہ

۹۸۷
 خواجہ زین علی و خدمت خواجہ یوسف قطب الدکائی و خدمت شیخ
 شمس کی مراجعی کہ ابدال وقت است. و خدمت میر سید فاسم را نیواری
 ۱۱۱
 کہ او نیز ابدال عصر است. و خدمت اخوی خواجہ میرم سکندر پوری
 ۱۱۲
 کہ او نیز ابدال وقت است. و خدمت خواجہ محمد شریف کو کہ او نیز ابدال
 ۱۱۳
 وقت است. و خدمت محمد ریشی مراجعی کہ او نیز ابدال وقت است. سلمی
 ۱۱۴
 تعالیٰ من آفات الدنیا والاخرہ وغیرہم کہ در شہر و مواضع بسیار
 اسامی آنها بالفعل در خاطر فقیر نیست. مخفی مانند کہ چون بعضی طالبان
 حقیقی بابتداند. و بعضی طالبان خوارق ولایت مرتبہ حقیقت حضرت
 بر دستگیر و شش می غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزہ اند مدظلہ
 و این نسخہ راحت افزای ہر دو شان گشتہ لہذا براحتہ الطالبین
 مسیحی است و موسوم باین نموده شد کہ تا بعضی راحت از تصوفش
 جویند. و بعضی از مقامات و کرامات حضرت مخدوم مدظلہ و قوف یابند.
 و این نفل حضرت غوث الاعظم مخدوم ماست کہ مکرر فرمودند کہ ہر کہ

این را در هفته یکبار در شب جمعه بعد شام یا بعد از غشا یا بعد از نهج
 بگذارد من او را ضامنم بدخول جنتش هر که شک آرد کافر گردد ^{در طریق فعل}
 غوث الاعظم مخدوم الموعظ مخدوم شیخ حمزه مدظلہ اینست که نیت نفل کند
 و رکعتین بگذارد و بخواند بعد از فاتحه حافظ مصحف مجید در رکعت اول
 آمین الرسول تمام و در رکعت دوم لقد صدق الله تمام و اگر این بخواند
 در هر رکعتی سوره اخلاص هفت کثرت بخواند بعد از سلام سر بسجده ببرد
 سیزده مرتبه سبحان ربی الاعلی بخواند بعد از رخ رست بر زمین ببرد
 سیزده مرتبه سبحان ربی الاعلی بخواند بعد از رخ رخت بر زمین ببرد
 سیزده مرتبه سبحان ربی الاعلی بخواند بعد هر سرداشته اسم دعا
 بار تعالی یعنی لفظ الله را یکصد و چهل و یکبار در حبس نفس بخواند
 و چون نفس را کند قیام نماید و حضرت مخدوم مدظلہ حاضر دانسته عرض
 مطلب نماید و این اسما که آنحضرت را حضرت تعالی بدان اسما را کرد بخواند
 که اول باشد چنانچه یا غوث الثقلین و یا قطب الکونین یا سلطان ^{الذارین}

الکریم

يا شيخ الواصلين يا غوث الكاملين يا قطب الصالحين يا قطبي
يا غوثي يا ابدالي يا اوليائي يا اصفياي يا ائقياي يا محبوبي يا مطلق
يا مقصودي يا معشوقي يا مقبولي يا معروفي يا غوث الاعظم انت خليفة
الله وخليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم وآله واصحابه رضي الله عنهم
اجمعين اجب دعاءنا بحرمته يا لعالمين اجب دعاءنا بحرمته سيد
الموسلين اجب دعاءنا بحرمته آله الطاهرين اجب دعاءنا بحرمته اصحابه
الطيبين اجب دعاءنا بحرمته جميع الانبياء والموسلين اجب دعاءنا بحرمته
جميع المشايخين اجب دعاءنا بحرمته جميع الملأىكة المقربين اجب دعاءنا
بحرمته جميع اسماء الحسنى لرب العالمين اجب دعاءنا بحرمته جميع الاسماء
والاغوار السما والارضين اجب دعاءنا بحرمته جميع الابدال والاولاد
والاخيار والنقياء والنجباء العالمين اجب دعاءنا بحرمته طه وليس
اجب دعاءنا بحرمته حم عشق اجب دعاءنا بحرمته ن والقلم وما يسطرون
اجب دعاءنا بحرمته عم يتساءلون اجب دعاءنا بحرمته قل هو الله احد

اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ بخواند واجب دعا و
بحرمة آیه الکرسی و چهار قل بخواند واجب دعا بحرمة فاتحه الکتب
نیز بخواند واجب دعا بحرمة جمیع آیات القرآن العظیم واجب دعا و
بحرمة جمیع اسماء اللہ الجمال و الجلال الکریم واجب دعا بحرمت
لا اله الا الله دو ا زده بار بگوید و در سیزدهم بار محمد رسول الله بخواند
و این دعا چون بخواند جناب مخدوم مذله حاضر برای مرد و استوائت
دانسته بوسالت و وساطت و حمایت مخدوم خود بحق تعالی بجز و
ابتهال بخواند و اگر این دعا دانسته باشد باین علم اکتفا نماید که یا
الله بحرمت غوث الاعظم حضرت مخدوم شیخ حمزه حاجت من روا
کرد ان سیر مرتبه تکرار کند اگر اسماء حضرت ایشانش و این دعا
یا دستواند گرفت پس همین که گفته شد بانجام و فاتحه بخواند هر که این نقل
بگذارد مخدوم مذله او را کفیل یا نش باشد و ترتیب این نسخه رحمة
الطاالین من الهجرة ^{۹۸۲} اثنین و ثمانین و تسعمائة یافت ^{۹۸۳}

الحمد لله على التوفيق والتد

اعلم بالصواب

حرره ابو العارف الصمد الاحمد غلام بابا علي بابا بهمن تباريخ

غرة ماه جميد الثاني سنة ١٣٢٢ هـ اين نامه مبارك بجيت

مبارك تحريره شد

مقط

14 15

14 15

10 12

79

رساله سلطانیة

در بیان اشتغال از ولایت و رتبت حضرت شیخ حمزه مخدوم

قدس سره مصنف شیخ احمد جاکلی رحمه الله علیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا صلوة
والسلام على رسوله سيد المرسلين وعلى آله الطيبين
وآصحابه الطاهرين اجمعين **اما بعد** اضعف عبدا لله
واحقر فقير الله شيخ احمد جاکلی کا مراجی میگوید کہ این رساله
سلطانیہ مرتب برد و فصل است **فصل اول** در بیان اشتغال
از کار بطریق شیخ خود **فصل دوم** در بیان ولایت و رتبت و عظمت
و سلطانیّت و محبوبیت و مطلوبیت و غوثیت و قطبیت و مقصود
شیخ خود بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ **فصل اول** در بیان ذکر لا اله الا الله

و ثواب آن توبه تعالی. فان ذکر و نی از ذکر کند و بخواهد بر خدا علیه الصلو
و السلام فرموده است که افضل الذکر لا اله الا الله و مراد از
گفتن این ذکر نفی از جمیع ماسوا الله تعالی و اثبات الله باشد
و ذکر از دل و جان بگوید که اثر آن جمیع جوارح و اعضا احاطه کند با هر
عضوی بیکر در آید و چون تمام وجود بیکر در آید خود بجای نیاشد.
و این چنین نتیجه ذکر حاصل نشود مگر بکردن ذکر از خشوع و ایتهال
توبه تعالی و اندک در یک فی نفسک تضربا و خفیه و شرط
آداب ذکر سجا باید آورد که بغیر آن فایده نمی بخشد. نخستین ترتیب آداب
شرایط ذکر قیام نمودن لازم است تا نفع دهد و نتیجه آرد. چون مرید صا
د در درین آید نشانش آن بود که باز الفت گیرد و از خلق و حشمت
بپذیرد و رومی دل از همه بگرداند و از جمیع ماسوا الله دل سرد کند.
و در بنیاده ذکر در آید و ملجاء خود گیرد. کما قال الله تعالی قل الله ثم
ذروهم فی خوفهم یلعبون چون بزرگد و ام نماید و دل بر

توبه نصوح بگذارد. و شرط ذکر آنست که اگر تواند در حال ذکر ذکر التوحید
غسل کند. و الا بر طهارت اکتفا نماید و جامه پاک مع جامی پاک اقتضا
کند. و خانه تاریک است و پاک سازد. و عود و بخور کند. و روی سوسی به
آرد و مربع بنشیند. و دست بر رانها نهاده و دل حاضر دارد. و مرد و چشم
پوشد. و بتعظیم تمام شروع نماید. در کلمه لا اله الا الله گفتن بقوت تمام
لا اله الا الله ناف بر آورد. و لا اله الا الله بدل فرو برد بر وجهیکه اثر کند. و در حمله
اعضا برسد. و آواز بلند بگوید و در خفگی گوشد که قوله تعالى واذكركم ربك
في نفسك لضرعا و خفیه و ل و ن الجهر من القول و زبان
بر کام سخت زنند و پوسته بگوید و معنیش این تصور کند. و بلا اله جميع خواطر
که در دل می آید از انافی کند. و بگوید در مرتبه اول که هیچ چیز نمی خواهم. و هیچ
چیز نمی طلبم. و هیچ چیز مقصود و محبوب ندارم. الا الله یعنی باین جمیع
وجود الله را اثبات کند. و هر چه که غیر از سبحانه بگوید در دل بگردد.
بهمت و مدد بر دل از آن حال کند و پاک سازد. و محبت هیچ چیز در دل نهد.

سواى محبت اللہ تا بیچ و غیر و ماسوا اللہ از دل جمع گردد. و فایم مقام
آن محبت اللہ شود و از کثرت نفعی لا اله الا الله بارگاه دل از رحمت انعام حور
نحال گردد. پس منتظر قدم تجلی الله باشد. و ذکر فاذ فرغت فاق
نصب و الی سر باب فاذ غب بود. و تعلیم ذکر از هر کامل است مانند زود نفع
دهد و از کسی رخصت گیرد که او پیوسته ذکر باشد. و مرید صادق که دل او
بمثمره زمین زراعت است اگر هموار و نرم باشد تخم ذکر بر در و زود ثمره
شوق آرد و اگر زمین شوره باشد تخم ذکر و تعلیم بر در آن سوخته شود.
و شکوفه تجلی و ثمره شوق حاصل نشود. پس آن زمین که سوخته بود بآب
ریاضت بعد از مدتی سبزه و نبات از غیر ارادت بر آرد و او را خشک عابد
خوانند. و مرید را باید که اول سه روز روزه دارد و پیوسته با طهارت باشد
و با مردم چند آن اختلاط نکند. و با دروغ نیامیزد. و سخن دنیا می نگوید.
و جز ذکر در دل نگرداند. هر چند که درون و بیرون بر آید در ذکر اخفا
سعی نماید. و افطار بلفه حلال بکند. و طعام کمتر خورد. و خواب اندک

در شب آید. بعد از سه روز بامر بر غسل کند. و نیت غسل اسلام آوردن
کند چنانچه در دین آغازی نماید. و این ترتیب بجا آرد. و چون آب فرو ریزد
گوید خداوند من تن را که بدست من است پاک کردم. تو دل را که بامرست
بنظر عنایت پاک کن. و چون غسل تمام کند بعد از نماز خفتن بخدمت
شیخ آید. و شیخ او را رومی بقبیده نشانند و شیخ خود پشت بقبیده بنشیند
و مرید در خدمت پروردگار بنشیند و دستها بر یکدیگر نهند. و دل حاضر کند
و شیخ وصیتی که شرط باشد گوید و مرید دل را از جمیع چیزها بستاند و در مقام
دل شیخ دارد و بنیاز تمام در امر شیخ منتظر ماند تا شیخ یکبار گوید لا اله الا الله
با و از بلند و قوت تمام گفته باشد مرید نیز آغاز کند. شیخ دوم بار و سوم
تا هفتم بار مرید را تعلیم کند. بعد از شیخ فاتحه خواند و مرید آمین گوید و خیزد
اگر تواند بار بعین نیت کند. و الا جای خلوت بگوید و روز و شب بدان
مشغول نماید تا دل ذاکر شود و در نشست و برخاست دایما ذکر باشد.
و چون از عزلت و خلوت بصر او باز بر آید زبان اگر با هر کس سخن

در آرد دل از ذکر غافل سازد تا رفته رفته اثر ذکر در تمام وجود احاطه
و هر اعضا را سری پیدا شود و هر سر را لسان ظاهر گردد و هر زبان در
ذکر بیند و خود را جای موجودی بیند و چون بدین مرتبه رسد انوار
تجلیات این دعا بر او مکتشف گردد و صفای قلب اخلاق حمیده
اش پیدا شوند تا از هر چیزی که در دل مخلوق باشد سرسبز در دل او
معاینه بود که دل او بمنزله مرآت و سنجیدگیها می دیگر باشد و اگر در
مرتبه او را جذب و افع شود پس دست او اختیار نیست و از زبان او
هر اسان باید بود که ما اگر صلحش روی دید بخیرش امیدوار توان بود
و اگر دلش از کمال جذب و بر خاش آرد هر اسان باید بود که هر چه از
زبانش بر آید اثر آن فی الحال ظاهر شود کما قال الله تعالی الیه یصعد
الکلم الطیب آنچه او بگوید حق تعالی رد نکند بلکه بنزد میرد و پسند آرد
چنانچه آنچه ما را مظهر مری می بود که هنوز در سلوک در نیامده روزی
بحضرت پیر دستگیر التجا آورد که یا مخدوم منیچو ایم که بسلوک در آیم

الیشان بفقیر حوالہ فرمودند و من بامر سرا و را تعلیم کردم و می در اند
مدت تا یک هفته بجدی حق رسید و او را بجلیات ذات الهی و پرامشاید
والیشان هفت برادر از یک پدر و از مادر علیحدہ بودند برادرانش چون
اورامستی حق بجدی تمام دیدند حمل بر کمال او بردند و نداشتند که مرد
سلطان ما را احتیاج بکسب کمال نیست بلکه عنایت که سلطان ما و لا
از عطا یافته است مانیز در آن امیدواریم تا قیامت هر که در پناه سلطان ما
در آید عارف حق بلا مجاہدہ و کسب شود که عنایت حق بر حال سلطان ما
و مرابوین او را فایز است درین شک نیست بلکه اسی مخلص اگر نیک اعتقاد
سلطان ما بکنی و در پناہش آئی ترا بعرفان حق زود و اصل سازد
القصہ آخرید را برادرانش تمسخر می در گرفتند و گفتندش که دیروز مر
شده آمدی بخیر و زیست که خدمت هر کرات حوالہ کردند هنوز او را نمی شناسی
سرفعلک نہادہ ہستی و مستی ہمہ رسانیدہ کہ از شراب صال حق بر شدم
و مست گشتم تا مدتہ او را ہمیشہ باین سبب تشویش میکردند روزی او

جذب حق گرفته بود و از خود اعلامی نداشت که از من است و که از دیگری است
از زبان بشر بر حسب که بجهنم ششش شمارا ببرند که از لشکر شیطانند
کجا است لشکر پر دستگیر سلطان ما که این لشکر ابلیس از من ربان کند
هر ششش تن در دمان خنده گذاشته به یاد حق هلاک شدند و بمردند
و پدر آن ششش تن را شب در و آمو دید که در دوزخ بعد از آتش
گرفتارند و پدرشان را پرسید که ای فرزندان بچه سبب گرفتار دوزخ
آمدید گفتندش که بسبب مسخ می برادر خورد که ریشی ملک باشد
که او گفت که لشکر پر دستگیر سلطان ما شمارا بجهنم برد که شما لشکر
شیطانید تا از من دور شوید ازین سبب هم هلاک شدیم و هم بعد از
دوزخ گرفتار آمدیم طریق دیگر در چهار ضرب می باید که مربع بنشیند و
در و دستبرده بار بعد فائحه الکتا ^{۱۳} این دعا یکبار بخواند که اللهم
رب اعنی علی کربک و شکرتک و حسن عبادتک و لو
فیق طاعتک و عبادتک و عرفانک و اجتناب معصیتک

یا ربِّ هب لنا من لدنک رحمتک انت الوهاب
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آلہ و صحابہ اجمعین
بو حجتک یا ارحم الراحمین بعدہ چهل و یکبار یا خیر الفا
تحنین بخوانند و چهل و یکبار سبحانک ما ذکرناک حق ذکرک
و جناب سلطان الاولیاء الکرام حضرت مخدوم شیخ حمزہ مدظلہ بدین حاضر
دانند و فاتحہ خوانند از جناب ایشان مدد و استعانت طلب نماید و هر شیخی
که از تابعین خلفاء ایشان گرفته باشد او را نیز حاضر دانند و شاہد بر اثبات
ذات پاک حق تعالی بگذارند و اگر از هیچ شیخی رخصت نگرفته باشد از تابعین
تابعین جناب ایشان اطلاع گرفته بخوبی تا از و ما مور شود و اگر مطلقاً
از تجسس بم شیخی یافته نمیشود پس جناب حضرت سلطان الاعظم
مخدوم العالم حضرت مخدوم حاضردانند و از ایشان یاری و امداد
طلبند که در آن نیز رخصت آنحضرت است که تربیت باطنی از ایشان
از غیر خلفاء تا یوم القيمة مستفید بود که در آن حکم حق تعالی بر ایشان است

وارد گشته است. چنانچه در فصل دوم ذکر خواهد شد. پس بکلمه لا اله الا الله
مواظبت نماید. و در حبس نفس بکوشد چون در چار ضرب کسب تمام بانجام
رساند مستغنی گردد. پس مراقبات و اشغال و استغراق اکثر در بحر
اثبات الله غرقان باشد لخط بلخط فنا شود. پس آنچه بپیدا بآتی باشد
در اوایل به پر عاشق باشد و با مخدوم سلطان الاعظم دل خود عاشق
سازد تا نیجه این ذکر زود حاصل شود و الله اعلم بالصواب **فصل دوم**
در بیان ولایت و رتبت و عظمت و سلطانت و محبوبیت و مطلوبیت
غوثیت و قطبیت و مقصودیت و غیره من احوال السلطان الاطهار
والاعوان و الاولیاء الکبراء فی السماء و الارض و العالم فی البر و البحر
و برهان جمیع العارفین و کاملین و الواصلین و العاشقین و
التساکین قطب الکوین و غوث الثقلین سلطان الاولیاء و
الاصفیاء و الاتقیاء قطب العالم و غوث الموطئ مخدوم حضرت
مخدوم سلطان شیخ حمزه کشمیری مد ظله بدان ای مخلص صمیمی و امی مرید

حقیقی فقیر حقیر را ابتدا و طفولیت از ولایت جناب حضرت سلطان
خود اعلی آخر ولایت ایشان واقفم. و چون ولایت و عظمت و ترتیب
آنحضرت بیاری قلم کاتب تمام عالم و بسبب دار قلم تمام ملایکان قلیل و
کثیر در دفتر کائنات بجزیره و ترقیم و تکتیب نمی گنجند. منکذ از کمترین را در آدم
باشم چه قدر تم باشد که در بیان بشرح قلم مشروح سازم. هرگاه که ملائکه
ناصر و حیران در نوشتن آن باشند. و الحق سبحانه و تعالی بامر قلم خود
نگارد و خواهد بود که جز او از کسی امکان و گنجایش نیست که در وادی ولایت
ایشان ساحلی و کناری باید بلکه گم شود. پس آن بهتر که با شعاری چند
مخلص را اعلامی نماید تا بهر تقدیر خبری در علم او در آید و معلوم شود.
معلوم باد که چون سلطان الاعظم مخدوم اولیاء العالم حضرت مخدوم سلطان
شیخ حمزه مدظله از مادر با جده برادر و تولد شد قطب بود. چنانکه میگویند که
چون آنحضرت را هنوز هفته از تولد نگذشته بود که جماعه در مسجد موضع
شجر از عالم غیب پدید شدند. شخصی از ساکنان خانه مخدوم درون

مسجد درآمد که دو گانه بگذارد. یکم تبه پسری بدست عزیزی از آنجماعه
و حیران شد که این پسر را اینها از کجا آوردند. عزیزی دیگر شریک جواب نمود
که بیاطن این پسر از آن هر که بدستش است ازوست. اما بطاهر از آن
بابا عثمان رینه که درین ایام تولد یافته است بعد از ساعتی دید که آن پسر
بآن عزیز که پیش اوست در حکم شد و از هر قسم سخن بخوبی و بداعت میکند
در آن مسجد تعجب آورد که پسر بخبر و زه باین نوع کلام فصیح میکند. و آنمرد
برخواست صورت آن پسر ملاحظه تمام در دل گرفت و سخنان بابا عثمان
رفت که پسر خود بنماید چون نمودند بعینه برآمد باز در تعجب ماند که این پسر
در اینجا هم دیدم و درون مسجد بدست آن عزیزان نیز باز برخاست بمسجد
رفته همان عزیزان را دریافت. و ایضا آن پسر بجهان و بیجه بدست آن عزیز
معاینه کرد و با یکی از آن جمله استفسار نمود که این عزیز کیست که فرزند
بابا عثمان رینه بدست اوست. آن عزیز جوابش داد که خود سرور عالم
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم با اصحاب اوست رضی الله عنهم و این

بسر قطب است و مانیز قطبیم و حضرت سرور عالم صلعم برای دیدن لشکر آمدند
ما بحکم آن سرور صلعم اکنون در خدمت این بسر قطب العالم باشیم تا آنکه
کمال آن شود که ما از مستفیدان انعام و اکرام و للایت شویم که این بسر رحم چو
همان شود و بعد از چند سال در عالم هرگز نخواهد که قطبیت و هم خواهد داد و هرگز
بخواهد غوثیت دهم تواند عطا کرد که کلید جود و عطا ازین مدت تا قیامت هم
در حال حیات لشکر هم بعد از آن تعالی بدرست است چون آن مرد اینوا
تمام بخوبی مشاهده بخشیم خود بحسب ظاہر کرد و من بعد آن سرور صلعم را
بهمان نوع میدید و بهیچ کس نگفت الا فقیر را او مرگاہ را بمرتبه حضرت
مخدوم سلطان شیخ حمزه را دید همیشه رفته پیش او و نشست و آنحضرت
چون بیدیدی که کسی در اینجا نیست بار او تبسم میکردی و سخن میگفتی چون
دانستی که مادر من یا کسی دیگر آمد بوجهی بچه گان بگیرد در آمدی و حرکتهای
طفا که شیر خوا را ترا باشد می نمودی تا کسی بر حالش اطلاع نیابد
بعد از آن ده سال بدین مرتبه بود و من فقیر این قصه مبرات و کرات تحقیق

نموده بعد از روزی از حضرت ایشان تجسس کردم که با سلطان الاعظم
از فلان چندین تحقیق نمودم تبسمی فرموده امر کرد نو که زنهار با کسی نگوئید
معلوم باد که روزی فقیر با کوزه کان در بازاری مشغول بودم و بسین شش ساله
حضرت سلطان الاولیاء المعظم مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظلہ از آن را
بگذشت و بجانب جبل ای شد و من نیز متعقب آن حضرت روان شدم
تا فرسنگی از راه طی نمود برشته بسوی من گاهی کرد و بجای نشست که مرد
سفید پوش و نورانی پیداشد و آنحضرت مرا بپشت ایستاده دید و گفت
تو کیستی برو که شب نزد یک مد جواب ادم که پسر خور د سالم اکنون برو
نمی رسم امشب بخیر مت شمایا رامم و چون در شب بماندم صبحی باز مرا
کردند و رفتیم و هرگاه سلطان خود بخانه آمدند من نیز باز آمدم و بر سر
درش ایستاده می ماندم که که بر آیند که بخند متشر حاضر باشم و هرگاه
بر می آمدند باز همراه میشدم تا رفته رفته از بندگانم شمار کرد و معزز ساخت
تقریب شش ماه گذشت که روزی بدستور خود همان طرف کوه مراجعت

آوردند و مرا امر کردند که ای دوست ما را بسران دیوانه قیاس کرده سنگ
کلوخ بر من میزنند شما وقتی که ما از آن را میگذریم برگشته بسوی آنها نخوا
دید و چون از آن بگذشتیم بسران طریق دیوانگی بجای آوردند و چون سنگ
کلوخ بجد آمد از به طاعتی بسوی آنها بدیدم تا نظر کردم همه افتاده بملاک
حضرت ایشانم از زده گشتند که خلاف متابعت میکنند و اینجا که مرد
حالا چه علاج. ساعتی بر فقیر اعراض نموده باز بسوی آنها نگامی از عنایت
کردند همه در حال جان یافتند و زنده شدند و راه بطرف کوه بگرفتند تا
بخدمت آنمرد سفید پوش نورانی که حضرت خضر علی السلام بود رسیدند
و بنده را نیز نصیحت کردند و تعلیم در انشغال فرمودند و در خدمت آنحضرت
در سن تسعه بودند معلوم باد که غوث الاعظم سلطان الاولیاء الموعود
محبوب زمانه حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظلّه چون یازده سال
شدند غوث العالم گشتند و روزی حضرت مخدوم مدظلّه فقیر را همراه گرفته
بکوه برفت و صفت روز و شب چیرگی بخورد عنبر می پاشید چند خرما

از بغل کشیده با ایشان داد بخوردند. و اطهار کردند که یا رسول الله صلعم
چه خورم که از من کاری و عملی نشاید نیاید. پس آن سرور صلعم فرمودند
که هر که در حال حیات ترا یکبار ببیند یا بعد از انتقال روح شما تا قیامت
از تو سلسله پیدا شود که هر که بدان سلسله با یکی از تابعین خلفاء شما خود را
داخل بهشت بقاء الله تعالی الشاء الله مشرف گردد باز بخورد. یا
آن سرور صلعم و غیر نرمی دیگر پیدا شده مذکور کردند که حصصا برای شما می
فرماید که فاتحه او قبول کردم و آنچه مطلب بود بر آوردم. و محبوب خود که
سرور عالم باشد و وحی خود فرستادم که اکنون افطار کنند یا بخورم یا
ندای حق تعالی بر شماست که فرمود من سر امی و جهات فی الحیوة
مرة او داخل فی سلسله خلفائک من التابعین الی
یوم القيمة بعد من یتک فقد خل بغیر الحساب و العذاب
فی جنتی و لا مانع له بدخولها الا الموت بعد ان حضرت
آن خرم با شتهما تمام بخوردند. و بر بای حضرت پیغمبر صلعم افتاد

عذر خدمت نمود و حضرت مخدوم مدظله گریه فرج پیدا آورد. و حضرت انسر
سرخ بود دست بردا و بر و لیش و دستش قبله کرد. و گفت که ای فرزند
و خلیفه من خرسند باش که ترا حق سبحانه و تعالیٰ بخدمت رسانست که باقی
مرتبه تورا روز بروز از عنایت حق سبحانه و تعالیٰ باوج رسد و اعلیٰ و اولیٰ
و اکمل و افضل گردد که امر حق تعالیٰ چنین است. معلوم باد که چون قطب
اقطاب العالم و غوث اولیاء المعظم مخدومی حضرت مخدوم سلطان شیخ
حمزه مدظله در سرت لبست و یکسال رسید قطب اقطاب العالم شد چنانکه
روزی در خدمت حضرت ایشان نشسته بودم. و در تمام روز فوج فوج
و عسکر عسکر از اولیاء اللہ دیدم که در خدمت حضرت مخدوم مدظله می آیند.
و سلام کرده مرخص شده میروند. اول جماعه قریب پنجاه از مردم آمدند
و بحضرت مخدوم عرض نمودم که یا حضرت اینها کیستند. جواب دادند
که اینهمه غوثان عالم اند. پس از آن جماعه دیگر قریب شش هزار نفر دیدم
که سلام و عبودیت بخد مت ایشان بانجام رسانیده مرخص میشوند.

باز تفحص کردم که اینها کیستند جواب دادند که اینها قطبان عالم اند. بعد
جماعه دیگر قریب ^{۱۰۰۰} هزار کس دیدم بر پنج مذکور سلام و عبودیت بخداست
ایشان بمقدم رسانیده رفتند. باز پرسیدم که اینها کیستند جواب شنیدم
که اختیار اند. باز جماعه دیگر قریب ^{۲۰۰۰} بیست هزار کس از او نادان عالم دیدم.
بعد ابدالان قریب ^{۳۰۰۰} سی هزار کس آمدند. بعد شهاب عالم قریب چهل هزار
کس. و بعد نقباء عالم قریب پنجاه هزار کس دیدم که بحضرت مخدوم
سلطان الاعظم سلام و عبودیت نیازمندی بآخر رسانیده برخصت
ایشان رفتند. و فقیر برگاه در خدمت حضرت ایشان می آمدم همین واقعه
در تمام روز مشاهد می کردم. و بدیگران ازین هیچ اطلاعی نمیدیدم.
و ازین جماعه هر کس را هر چه میفرمودند در امر آنحضرت مخدوم مأمور
و محکوم بودند. ^{معلوم باد} که چون غوث الثقلین و قطب الکونین حضرت
مخدوم سلطان شیخ حمزه موطئه در ^{۳۰} سن سسی و یکساله رسیدند. غوث
الثقلین و قطب الکونین شدند. چنانچه این ندا آنحضرت را علی الدوام

پی در پی از حق تعالی وارد میشد که انت قطب الکونین وانت
غوث الثقلین و این مرتبه مرتبه عظیم است که قدرت این مرتبه
بحمدی بود که اگر در تمام عالم قطبان را و غوثان را تغییر کند تواند کرد و اگر
در نظری تمام عالم از جن و انزال قطب غوث سازد تواند شد چنانچه
در دنیا حاکم باشد در عقبان نیز همچنان میباشد چنانکه روزی حضرت غوث
الثقلین مخدوم مدظلّه فرمودند که ای یار من بچکدام که در اینجا حاضرید بخوابید
چیزی که بشما عطا کنیم القصه شیخ محمد افضل نام عمر زبلیست که او خواست
آورد که در عرب میرفتیم و از عرب بخانه موطئه کعبه میرفتیم آنحضرت او را
نگاهی نمودند و ریولالا و در اینجا برسید بعد هر جا که از قریب بعید میخواهست
بطی مکان میرفت و می آمد و فقیر را بنیاطر رسید که آنچه از آسمان تا
اسفل السافلین از میان و بسیار است بران واقف شوم بجانب فقر
نیز گاهی انداختند و این واقعه بفقیر هم روی داد و آنچه در عالم از بالا و
می بود و میشد حکم حق سبحانه و تعالی از آن مشاهده میکردم و میدیدم

و دیگر می بود که نام او شیخ محمد ریشی بود و می خواست که یا مخدوم ذات کبر
بارتعالی که منزه و مبرا است چنان خواهد بود که می بینم چنانچه شمار او نیز در نگاه
عارف یافتند و اصل شد. و دیگر شیخ موسی نام غزیری بود و می خواست که در
عیسی دریا بجز که تا از اذن حق سبحانه و تعالی بدست من مرده بازنده شوند
و می نیز بدین مرتبه مخطوط گشت. تا روزی شیخ مذکور بسپربوه زنده را مرده دید
و در دلش بیدار رسید که این بوه را همین یک سپر بود و این هم فوت
الکون حالش بتر و خوار خواهد شد. شیخ سبحانه و می رفت و آهسته بر سر مرده
بنشست و گفت تم باذنالت بازنده شد. و دیگر غزیری بود که او در اول مرتبه
بخدمت حضرت مخدوم مظله آمده بود. و مرتبه غوثیت خواست فی الحال
او بدین مرتبه سرفراز شد. و آنجماعه که در آن ساعت حاضر بودند بعضی
بعضی چنان بعضی نشالیده و بعضی باشالیده از همه حال درآمدند و از
همه پر شده برآمدند. معلوم باد که چون محبوب الرحمن سلطان الماوی
دوران حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مظله در سق سی و دوم سال

در مرتبه محبوبیت رحمان سوای محبوبیتی که در صغر سن داشتند که آن
محبوبیت است. و این محبوبیت رحمان است که حق سبحانه و تعالی بزرگان
قدرت خود میخواند که انت محبوبی انت مطلق بی انت
مقصود بی انت معشوقی و این ندا آنحضرت را از نسبت و
یکساانگی از حق تعالی وارد شده اما تمام آثار که در محبوبیت و مطلقیت
و مقصودیت و معشوقیت رحمان مینماید. درین سن همه ظهور آورده
بود. چنانکه روزی حضرت محبوب که همانا در موضع بون که طرف کامرا
ج است. و در آن چشمه خوب روانست بر سر آن نشسته بودند که جماعت
از مردم بزرگ پویش سفید پویش سرخ پویش و سیه پویش قریب صد کس
چهل و پنجاه هزار کس در رسیدند. فقیر و حضرت محبوب که همانا محدومی
تنها بودیم که آن جماعت تمام ایستاده در خدمت ایشان بماندند. و فقیر
از آن یکی تجسس کردم که شما کیستید گفت ما بزرگواران عرش
الند هستیم. باز گفتم که بچه فرو دادید جواب داد که مادر خدمت محبوب

خداستعالی همیشه حاضر میباشیم. و محبوب که رحمان که او همیشه درون
 عرش است خیمه محبوبیت رحمان زده نشسته است سوا می آن هر فرشته
 که در عرش است بخدمت محبوب است حاضر است فرشتگان عرش
 که در یک کنگره اند در تمام عالم نمی گنجند. لهذا بنوبت در مجرای محبوب است
 میسرند. و درین عالم ظاهر و می نمی نمایند سوا می آن حکم ایشان نیست
 که ظاهر شوند. چون ترا دعا کردند که آنچه از آسمان و زمین است بران جمله
 واقف شوی ازین جهت برین معنی ترا واقف کردیم. باز گفتیم که آن
 محبوب که رحمان کیست جوابم دادند که هذا المجدوم محبوب الله
 و محبوب جمیع ملائکه عرش الله. و باز گفتند که مجدوم را می دانند
 که خیمه او در زمین است بلکه خیمه محبوبیت او درون عرش است
 و هر روز حق تعالی انت محبوبی و مطلق بی و مقصودی
 و معشوقی میخوانند. و بحدی با حق تعالی قریب دارد که مانیز در آن
 حیرانیم. و چون با حق تعالی نزدیک میشود بعد از آنکه ما و نه هر فرشته که

بم

مقرباً لحضرت حق است اینجا بار یابد و برسد جز محبوب الله و الله
و در لا مکان که مکان حق سبحانه و تعالی است. در آن زمان هذا المحبوب
والله می باشند و هیچکس جز ایشان محرم نمیباشد نه از ملائکه نه از غیر
اینها کسی. و در آن لحظه باز در عشر الله بار دهند و این حدیث تکرار کنند
می آیند که لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا
نبی مرسل. و نیز بر آواری از حق تعالی میرسد که امی ملا یکان در
دریشان محبوب خدا شما هم ثنا بگوئید و بخوانید سبحانک ما اعظم
شانک و ما فرشتگان بگرد و حواله ایشان در ذکر این مشغول میشوم
الغرض قدرت و عظمت مخدوم مذکور نزد حقتعالی بنوعیست که فرشتگان
چرا نند و ما چه باشیم **معلوم باد** که سلطان اولیاء العالم برهان العار ^{فین}
الاعظم غوث الاعظم حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مذکور چون در سن
سوی و سفت ساله شد از حقتعالی اورانی کل یوم و لیلۃ هزار و یکمرتبه
ندامی آمد که یا غوث الاعظم یا غوث الاعظم چنانکه روزی فقیر با حضرت

ایشان در موضع بون مذکور بودم و عزیزی بحضور من بخدمت آنحضرت
سلام گفت بعد از سلام عرض کرد که اگر حکیم باشد نامه برآرم. آنحضرت
رخصت فرمودند و آن نامه حواله بمن نمودند که مولوی بخوان که درین نامه
چیست چون مفتوح کردم دیدم که یک هزار و یکبار یا غوث الاعظم یا غوث
الاعظم بنام حضرت مخدوم مدظلہ مرقوم است از جانب یزد و الجبل
و آن نامه باز نبور دید و بدست گرفته سرسرا کشیدم که آنحضرت از خدمت
آنحضرت مخدوم مدظلہ مرخص شده آمد و را بگفتم و گفتم که قسم اللہ العظیم
ترا که بگوئی کیستی جواب داد که منم تالفی بیغامیر محبوب خداست که مذ
المخدوم است و آنچه درین نامه مرقوم است حق سبحانه و تعالی بهمین اسم
ایشان را روزی هزار و یکبار ندا میکند و این ندا همیشه تا قیامت
تایم شود بر ایشان من آرنده و خداست که گوینده است و در آخرت نیز
بهین است بعد از بی شکری بحقتعالی گفتم که بذیل سلسله ایشان داخل
شدم و هر سعادتمندی که تا قیامت قیامت دست بذیل سلسله ایشان با

درست سخت بریند با ایمان در جنت رود که نذر نجات مریدانش که باقی
قیامت شوند نیز ترار و یکبار وارد میشود از حق سبحانه و تعالی و آن سعادتمندان
تحقیق بدانند که از امتنان بنوعی خدا علیه الصلوة والسلام که مومنین و مسلمانی
من کسی نجات و رستگاری همه با **معلوم باد** که سلطان اولیاء العالم و برهان
الاصفیاء و المکرم حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظلہ چون در سن چهل و
یکم سال رسیدند با **پادشاه** جمیع اولیاء اللہ و سلطان همه اصفیاء اللہ و
خاقان جمیع ملائکة اللہ شدند و بمرتبه سلطانی که از جمیع مراتب عظمی
اعظم و اکرم است. همه اولیاء عالم که در بر و بحر و در آسمان و زمین از عرش
تا فرش میباشند با همه ملائکان حضرت اللہ محکوم و مطیع و مستخر با مرسطی
باشند. و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و آنچه در عالم موجود
انها در حکم بهترین بندگانشند و این مرتبه مادر است بلکه اصلا بوقوع نمی آید
و اگر آمده باشد تا این مدت با حضرت مخدوم مابود که کسر حصر شده باشد
و اولیاء اللہ بمرتبه سلطانی در عالم بسیار اند و باشند و خواهند بود

اما بدین مرتبه نیستند و نباشند و نخواهند بود بلکه آنها بمنزله نایب الشان باشند
اگر چه آنها را نیز سلطان خوانند آخرتیه است سلطانیت شهرهای ولایت میخوانند
و این را سلطان تمام عالم و دارین که یکبسی در حصول متغذریست و حضرت
مخدوم سلطان دارین ما را این مرتبه محض از کرم و عنایت حق تعالی است
که همه بزرگان اولین و آخرین بدین مرتبه فخر دارند و حضرت مخدوم را
چون اولیاء اولین این مرتبه بحسب باطن میدیدند تعجب می بردند و می پرسیدند
که این خسرو عالی مقام از کدام جالیست جواب می فهمیدند که از کشمیر است
چیران میشدند و بتقدیر و قضا و ارادت و عنایت و کرم و لطف حق تعالی
اقرار میکردند و میگفتند که هر چه حق تعالی بخواهد میکند و این غزال را
میخوانند که بزرگ فرموده است **غزال** کردم زانی بدم کنم کس را نباشد چون
ور بدمی بادم کنم کس را نباشد چون **چرا** در ملک خود مالک منم هر چه را خالق منم
این را کشیم آنرا کنم کس را نباشد چون **چرا** از کافری احمد نگر و ز نوح شد کافر سیر
از لالت و بیت آمد عمر کس را نباشد چون **چرا** چیران کنم طیران کنم معمور را ویران کنم

ز آتش جهان سوزان کنیم کس اینها چون شد چرا
اندر کس برای دلیل آورده شد چنانچه شیخ فریدالدین عطار میفرماید نظم
آن یکی را آرزو بر سر می نهید : دیگر می راناج بر سر می نهید
آن یکی پوشیده سنجاب و ثمور : و آن دیگر خفته بر منته بر تنور
اوست سلطان هر چه خواهد آن کند : عالمی را در می ویران کند
علی بن القیاس بر سر که اراده لطف و عنایت کرده شد معلوم باد که سلطان
اولیاء العالم غوث الاصفیاء الاعظم حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله
شعبی فقیر را همراه گرفته از خانه بدر آمد و ماه تیره بود عرض کردم که یا مخدوم تیره ماه
و شبت تاریک اگر ملک فرمایند بهتر باشد جواب فرمودند که باری از آستین
برایم تاجه روی دهد چون از در خانه آن حضرت مخدوم برآمدند می بینم که سر
بدر و جواهر و لعل آگنده و مرصع است و شمعهای بسیار مردم بدست گرفته
و لشکری لایه های از هر طرف ایستاده بر سپان و قیلان سوار است
آنحضرت در آن سر در آمدند فی الحال جنیبت بسیار می که در پیش بودند

از آنجمله یکی بفقیر عطا فرمودند که شما برین اسپ سوار شوید و بصد کور شش
و تواضع بندگی نموده بران سوار شدم. و چون از شهر مرآ بدیم و لشکر در میدان
درآمد آسمان و زمین از انبوه لشکر در نظر من نیامدیم بر زمین سواران و لشکر
روان دیدیم. و هم از آسمان سواران باطن و لشکر روان دیدیم. و آن لشکر
نه بجای بود که در شمار درآید. و راست داران که در پیش می رفتند چون نیک
کردم تا سه صد میل پیش رو دیدم و از فیلان و اسبان که حامل خیمه و خمرگاه بودند
از کشمیر تا یمن یکی مکرر نیافتیم. و سواران باطن در تمام ربع مسکون فوج
در فوج روان و خیران دیدیم. و دعوت قطب الحق شیخ عبدالرحمان که درین
مییاب شد. بحضرت سلطان الاعظم مخدوم مظله بود. و چون بخانه او وارد
ساعتی تجا و از وقت برگردن از خانه خود تا اینجا رسیدیم نگرده. و شب تا
انخیر بپدر در خانه اش گذرانیده شیخ مذکور با سه پسر خود در خدمت حضرت
مظله مکرر بسته ایستاده ماند باری چیزی که از لغت و غیره آماده داشت در نظر
مبارک ایشان سرسبز گذرانید و غذای تقصیر خدمت بجای آورد. و فقیر را

که در خدمت آنحضرت بیشمار گستاخ دانست التماس نمود که حضرت
خود را بگویند که در باب سپر انجم هر بانه موقوف دارند. چون فقیر در خدمت
مخدوم مذله در باره فرزندانش التماس کردم هر سه سپرانش در حضور طلب
نموده یکی را ولایت سلطانیت یمن عطا کردند و دیگری را غوثیت شهر کوه
غنایت فرمودند و سیوم را مرتبه قطبیت مرحمت داشتند و آن شیخ بفقیر بعد
راضی و ممنون گشته شکر حق بجا آورد و نیز اظهار نمود که ای عزیز حضرت مخدوم
مذله سلطان دارین است در تمام عالم قطبان و غوثان و غیر ذلک مطیع
ایشانند که حتی سجانه و تعالی حضرت مخدوم را سلطان و پادشاه نشان
کرده است سوا می آنها همه ملایکان که در آسمان و زمین و در بر و بحر اند مسخر
بندگان ایشانند و دیوان و پریان که در تمام عالم اند از برکت نام ایشان
دست آفت و رحمت در آستین دهبست و همیت مقصود دارند و از کمترین
مخلص مخلصین ایشان ترس و هراس بیم دارند که تا قیام قیامت سرافقت نمی
توانند بر آورد که مبادا از هیبت بندگان ایشان مرده شوند بلکه چندان از

ترس و هلاکت هم میگردوند. و این مرتبه سلطانت ایشان نه در دنیاست تا هنگام
حیاتش بلکه در دنیا تا یوم الحساب که حق تعالی با وجع عروج یا بنده و در
آخرت همچنین بلکه صد مرتبه افزون خواهد بود. باری همین چند کلمه مذکور کرده
از من رخصت گرفت. و باز آنحضرت بران سریر مزین و مرصع درآمده لشکر
با بچنان بنوع خسروانه روان شدند و بنوبت شاهنشاهی آنحضرت فرشتگان
آسمان که لشکر باطنی ایشانند طرف کشمیر باز باراست داران علمهای شاهی
شان کشیدند. و در طی کلمه البصر بل هو اقرب بدولتخانه آنحضرت وارد شدیم
و از خادمان اینجائی استفسار کردیم که حضرت ایشان در اینجا حاضر دیده
جواب دادند که همیشه غرض که بهین دستور انواع و اقسام سلطانت
ایشان بارها فقیر مشاهده کردم که در شرح نگنجد **معلوم باد** که روزی سلطان
الدارین غوث الثقلین حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظلّه فقیر را همراه
گرفته بجهت سیر از خانه بهنگام طلوع آفتاب بطرف اوپه عیدگاه برآمدند
و چون در میدان درآمدیم نماز جا شستاد و انموده در گوشه بنشستیم جماعه

از طرف قبله بر پا لکها سوار شده و جماعه متعاقب آنها بر اسپان سوار گشته
نزد یک بسوی مارا گزفتند و چون در میان ما و آنها فصلی اندک قدر
سه چار پرتاب تیر مانده از آن پیاده گشته پابرهنه آمدن گزفتند و چون متصل
رسیدند بوضع تمام چنانچه امرادر پیشگاه پادشاه روند همان وجه بخدمت
آنحضرت فرار آوده ایستاده ماندند بختی که در همان کمر دم که کسان از دو
لتمندان این شهر خواهند بود با یکی از نفران آنها تجسس کردم که ایجماعه
و کیانند جواب داد که سلطانان چهل شهر و ولایت اند که نمایان مینمایند
که پیشگاه او ایستاده اند و من باز پرسیدم که این کسیت جواب داد که این
بحسب باطن در تمام عالم سلطان جمیع مشایخین و اولیاء الله است و پس
بر باطن ایشان واقف نیست مگر کسی که او چشمان باطن از غایت حق سبحانه
و تعالی روشن و منور گشته باشد باز جماعه دیگر علی بن ابی طالب تمام روز
می آمدند و می رفتند چنانچه پیش پادشاه محکوم و مامور باشند بهمان نوع
در یافتن معلوم باد که روزی سلطان اولیاء العالم عوث اصفیاء عظم

محبوب بانه حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظلہ فقیرا با خود در خدمت
گرفته بجبل کوه ماران بردند و چون آنجا بر سر کوه رسیدیم غریزی با جماعت
پیدا شد و حضرت مخدوم مدظلہ در خدمت ایشان فرارفته سلام و عبودیت
نمود بعد از مدتی بخدمت آن غریز عرض نمودند که یا سرور عالم صلعم این مجلس
از آغاز شب تا بدین غایتیم همراه است امروز که طالع میمون و بخت مایوش
برین منزل کرد بشرف ملازمت سرور عالم صلعم مشرف گردیدند فراخور احوال
چیزی عنایت فرمایند آن سرور صلعم فقیرا بنزدیکتر اشاره فرمود و برین
من دست مبارک خود گذرانید و احوال تمام عالم بمکی از بر و بکر بشناختیم
بعد آن سرور صلعم بخدمت حضرت مخدوم قدس سره و غریزی دیگر هم همراه گردیدند
از روی شفقت و مهربانی فرمودند که یا مخدوم سلطان اولیاء العالم
از حق سبحانه و تعالی ترا عنایت مرحمت بیشمار است که ولایت ترا چنان
عظمت و برکت بخشید که بدست این غریز که ناآلفی باشند ادا میفرستند و بخاک
میکند که تربیت باطنی شما تا قیام قیامت چنانچه درین ایام بحسب ظاهر

مؤثر است همچنین بر اثر و بار و خواهد بود پس بهتر آنست که اکثر
خلق الله بپذیری و تاقیام قیامت بطریق باطن تربیت کنی تا هر که شایسته
ولایت و مناسب موافق دانسته او را بمراتب غوثیت و قطبیت که در دست تو
حکم آنست بخششی و نیک ملاحظه کرده بهر رتبه که قدر دانسته برساند که
مرتبه سلطانیه تراد در دنیا روز بروز در ترقی است و در عقبی بلند است و
این چند کلمه بنمایند آن سرور صلیم بحضرت مخدوم گفته رخصت فرمودند در
معنی بنده حاضر بودم معلوم باد که حضرت سلطان اولیاء العالم غوث
الاصفیاء المعظم حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظلہ و قتی از اوقات
طرف برگشته کامراج بر تو نزول خواستند که افکنند و قصد آوردند که کامراج
درین ایام باید کرد و آنحضرت در شهر بودند و فقیر در خانه خود که موضع چاه
در برگشته مذکور است بودم همین که اراده بخرم آوردند لشکر می عظیم در صحرا
موضع مذکور متشاعده کردند و خیمه کلان در یکجائی از گوشه های آن صحرا
افراختند پس رسیدم که این لشکر از آن کیست و خیمه ابرامی که راست

در نیجای نماید جواب دادند که خیمه از آن سلطان اولیاء العالم حضرت
مخدوم سلطان شیخ حمزه است و این لشکر باین خیمه تابع است گفتیم که
سلطان العالم کی است باز گفتند که امروز در موضع پنج ناره مکث و مقام
فرمودند هنوز درین منزل بعد از نفیست روز خواهند رسید غرض که درین مکان
که قدم ایشان در آید آن مکان بهمین دستور خیمه و خرگاه بیشتر آید
و پیراسته میسازیم بوجه هرگاه ایشان خواهند در آن جایگاه داخل شوند
و با حضرت ایشان چنان لشکر باطنی همراه است که شمار و حساب نیست
بعده فقیر باز بخانه رفته کمربند بر بسته بسوی آنحضرت بیشتر روان شدم
و در هر منزل که می در آیم لشکری عظیم و خیمه نامشاهده میکنم چون استغفار
می نمایم که لشکر و خیمه از آن کیست بهمین جواب می دهند که از آن سلطان
العالم حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه است تا رفته رفته در خدمت آن
حضرت مخدوم مد ظله از موضع شاد می پور مشرف گشته بر پا یوسهی افتادم
و تا مدت بعد افتاده بودم و گریه فرح از حد و حد کردم بعد از ساعتی

بر حال آمده بایاران سلام و بندگی بکار آوردیم. قطب الاقطاب
غوث العالمین حضرت شیخ داود خاکی. و قطب الاقطاب غوث الاولیاء
حضرت میر شیخ حمید ربیلہ مولیٰ و غیرہ بایاران دیگر کہ ہمراہ ایشان بودند
مصافحہ و کنار کردیم. و با حضرت ایشان باز ہمراہ شدہ طرف کا مراجع
آمدیم معلوم باد کہ روزی سلطان اولیاء العالمین غوث اصغیاء الاولیاء
قطب یگانہ حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزہ مدظلہ در موضع جاگل بطریق
دار شدند حمید ملک نام باری بود خواست کہ در خدمت آنحضرت شایستہ
شود فقیر را ہمراہ گرفته بخدمت حضرت مخدوم مدظلہ آمدہ مرید شد پس
دہشت در تمام عمرش قریب چہل و چند سالہ کہ اعلیٰ و اصم و اکبر و شل بود
حضرت ایشان چون بدرون خانہ دعوت کردہ بردند. پرسیدند کہ بغیر این
پسر هیچ اولاد دیگر ہم دارد. پدر او جواب داد کہ یا مخدوم سلطان العالمین
ہمین یک پسر داشتیم. و این پسر ہم باین حادثہ از شکم مادر جنین تولد
شدہ چہرا نیم کہ تا این مدت بہر تقدیر بدو فرزند می از ہرگونہ آتش خبر میگیریم.

اکنون مادر و پدرش پرستیم و الله اعلم بعد از ما برین سبب خود را
بگذرد و که در احوالش بر داند و اطلاع و اعلامش بگذرد چون این عاقل
از مادر و پدرش آنحضرت مخدوم مدظلہ سمع نمودند از طعام پس مانده یعنی
فضل آنحضرت که از خوردن باقی مانده بود بدست مبارک خود یکدو لقمه
گرفته پدرش حواله کردند که این پاره فضل طعام من تبرکاً بپسر خود بدهد
تا بخورد. رفته و بر دادند چون آنرا بخورد در اثنای خوردن لبانش
در تکلم درآمد و حسن حرکتش در اعضا و جوارح پیدا گشت و هر دو چشمها
بپنا و گوشها لبش شنوا شده. در حال از ماندن بر حیت بر پای حضرت مخدوم
مدظلہ افتاد و شکر گذاری بجد کرد و رو بجنب آورد و همراه حضرت مخدوم مدظلہ
شده بشهر آمد و مصحف مجید تمام حفظ کرد. بعد در سلوک درآمد آنحضرت
بغفرش حواله نمودند که ای مولوی اینم در شما در اشغال تعلیم نمایند
با من آنحضرت مخدوم مدظلہ اول در اذکارش چند گاه تعلیم نموده در اند
مدتش موثر شد. و با خرابی ابدال وقت گشته بوصول حق سبحانه و تعالی پیوست.

معلوم باد که روزی فقیر از ده بر خاسته بقصد ملازمت سلطان
اولیاء العالمین محبوب الحق و الاصفیاء الکاملین حضرت مخدوم
سلطان شیخ مدظلہ بشہر آمد و در اینجا ہفت غریز از سبب و ستان
برای دیدن شکوفہ کشید آمدہ بودند ہر سفت کسی با برہنہ بہر طرف
میگشتند و قصد آرزوی آن داشتند کہ تا مارا بری کامل مدیر عالم
نشود برای زیارتش ہمین وجہ بالان و جو یان شہر بشہری باشیم کسی
از ساکنان این شہر بالیشان ملاقی شد و ایشان از او استفسار کردند
کہ در کشمیر کسی عزیز و مکرم در بزرگتہ ہست جواب داد کہ آری مخدوم
شیخ حمزہ نام بزرگیت کہ در محلہ قلاش پورہ میباشند میگویند کہ در
روز ما ولی اعظم است ہر سفت کسی خاطر خود را علیحدہ فکری و قصد
آوردند از آنجملہ یکی گفت کہ من آرزوی قطبیت دارم اگر آن بزرگوار
بدین مرتبہ باشد کہ مراد در نیولایت بنظر و نگاہ رسانند پس من دانم کہ آن
عزیز قطب العالم و ولی اعظم است دوم گفت کہ من در خاطر آن

دارم که ابدال وقت مرا بنگاهی بگردانند. ^{سیوم} گفت که مرا اگر در خدمت ابدی
جناب خادمان خود نگاها دارد کمال سعادت من است. ^{چهارم} گفت که مرا اگر
در عارفان حق سبحانه و تعالی یکی بسیار در مطلب من نیست. ^{پنجم} گفت
که اگر من وای خدا شوم کو قطب نیاشم. ^{ششم} گفت که چشم چپ من کور است
اگر دعائی بکند چشم بپا و روشن شود مقصد من همین است. ^{هفتم} گفت
که مرا اگر دراز درگاه خود نکند همان بخت من است. ^{بارمی} هر هفت تن جواب
بملازمت حضرت مخدوم مدظلہ بیا میدند. ^{اول} مفہم کس که گفته بود اگر آنحضرت
مرا دراز درگاه خود نسازد او را نگاهی کردند فی الحال غوث شد. ^{بعد}
انگس که او گفته بود که اگر مرا بخدمت ابدی خادمان جناب خود
بگذارد سعادت من است ویرانیز منظر غوث کردند. ^{باقی} هر پنجکس را
بمقتضای خود بمدعا ترسیدند. اما بعد از چند گاه بلکه پس از چند ماه
^{بعد} روزی بآن کس که غوث شده بود ندا التجا آوردند که شما هر دو بخدمت
حضرت مخدوم مدظلہ در باره مایان التماسی نماید اگر مقبول داشتند

بهتر. والا چند گاه مانیز در خدمت آبکشی با خادمان این جناب بشیریم
تا شاید که بر حال مانیز از کرم و عطوفت نگاهی فرمایند. القصه آن دو کس
در باب یاران خود دست بسته بواقع و خشوع و خضوع تمام بجا بجز
وزاری از طرف انجاء ابتهال نمودند که یا مخدوم سلطان اولیا و العالیین
در باب یاران مانیز مهربانی باید فرمود که متوقع اند اگر چه سزاوار نیستند
آنحضرت بالتماس آن دو کس بر پنج تن را مطلب خود با انصرام رسانیدند
و بعد از چند گاه باز طرف هند وستان رفتند. القصه فقیر روزی بخد
حضرت مخدوم مدظلہ از رومی گستاخی عرض نمودم که یا مخدوم سلطان
العالمین آنها که غیر آشنا از غیر شهر و ولایت در اینجا می آیند آنها را اینجا
قطب و غوث می سازید. و آنها که درین شهر اند تا در مجاهده و کسب رنبارید
بدین مرتبه و اصل نمی سازید. جواب فرمودند که ای مولوی نفهمیده که دورا
بالبصر نزدیک نزدیکان بلبصر دور معلوم باد که سلطان اولیا و العالیین
و غوث اصفیا و کاملین محبوب حضرت ایندی حضرت مخدوم سلطان

پنج حمزه مدطه وقتی از او تمات فقیرا و یاران دیگر را با خود گرفته طر
 برگشته کامراج شریف از آن پنج سیر فرمودند ناگاه مردمی در میان راه
 ملاقات شد و با فقیر همراه گشته در جلو حضرت مخدوم مدطه روان شده
 در راه با سخنم پیوست. ومن از او استفسار کردم که ای عزیز از کجا میاید
و چه نام دارید جواب داد که من در تمام عالم درین ایام یکجایه ام و نام من
شهر ذمی قعده است درین چند روز تا غره ذمی الحی در آید من در خدمت
 حضرت مخدوم مدطه همراهم و در خدمت مامورم. و چون اندک پیشتر گذشتم
جماعه دیگر ملاقات شد و همین شهر ذمی قعده بمن اظهار کرد که بعزیر اینجا
که ملاقات شده بلازمیت حضرت مخدوم مدطه نیز همراه شدند می شناسید
جوابش ادم که نی از کجا دانم. جواب داد که این جماعه همه ملایکانند و در
منطقه سیر داشتند تا حضرت مخدوم مدطه ایشان را خصت نمید
در خدمت همراه اند. بعد از ساعتی حضرت ایشان با همارخصت فرمود
آنجماعه از نظر چشمان ما مانند کبوتران یا هوگوبان برواز تمام سوی

آسمان صعود کردند و در ساعتی از نظر غایب شدند و فقیر از خدمت
حضرت مخدوم نیز تجسس نمودم که با مخدوم سلطان اولیاء العالمین
اینجاء اول بصورت آدمیان ظاهر شده چون اینها را رخصت فرمودند
کبوتر گشته یا هوگو باین سوی آسمان پرواز کردند چنانکه اینها از کدام
ذات بودند اگر آدم بودند پس بصورت کبوتر بجهت شدند و اگر کبوتر بودند
نخستین بهیت دیگر بعد بهیت دیگر دیدم در همین جیرانم آنحضرت
فرمودند که اینها ملا یکانند بهر وجه که صورت دهند قدرت دارند **معلوم باد**
سلطان اولیاء العالمین برهان اصفیاء الکاملین غوث الاعظم محبوب
حقان حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظلہ وقتی از اوقات طرف
کامراج شریف رزانه فرمودند موضع کوپواره که مولد چکان شمس
چند کس از چکان آن موضع مریدان صمیمی آنحضرت بودند فقیر از موضع
چاکل همراه گرفته بایاران دیگر در آن موضع عبور فرمودند و چون بندگان
حضرت مخدوم مدظلہ در اینجا وارد شدند می بینم که جماعه افتان و خیزان

جانب کوه زود روانند آنهم بسیار دیدم که شمار آنها از کور و ولکت پرو
و فقیر در آن حیران گشته نزدیک نشان رفته پرسیدم که ای یاران کیستید
و اینهمه بطراری و جالاکه چون میگریزید جواب دادند که ای عزیز شما هم ^{لصاً}
لنّ دورتر از ما باشید که از ترس و بیم پر شمار و بگریزیده افتان و خیران
در طرف خانه ^{خج} گذاشته میرویم که هیبت لشکر غوث الاعظم حضرت
مخدوم مدظلّه بسیار داریم و ما همه دیوان و پریان و اجنه ایم و لشکر غیبیان
و لشکر ملاپکان با حضرت مخدوم از کور و ولکها بیرون است و اگر بدست آنها
می افتیم که بر آینه لعذاب گرفتار آیم از بخت افتان و خیران رو بگریز در
ویرانه نهاده ایم و از مردم مخلصان حضرت ایشان القدر ترسناکم که
چنانچه از شیران و دده گان دایه ترسناکست و هیبت حضرت مخدوم مدظلّه
گفتم که تا چندگاه دارید جواب دادند که اکنون تا قیام قیامت باز گفتم که
بعد از نقل روح ایشان چرا می ترسید جواب دادند ایشان موت ندارند
چنانچه درین ایام زنده اند علی بن القیاس بعد از نقل روح هم بهین ^{ستون}

بلکه مرتبه ایشان روز افزونست و در هر جا که نام ایشان می فهمیم از آنجا
چنان بگیریم که پیش از شیر مسکریزد بعد از آنها جدا شده بخد مت
حضرت محمد و ممد طه رفتم چون فقیر را بدیدند گفتند که ای مولودی آنجا
که همین زمان باشما سخن میگرددند اگر بیم لشکر فقیر را آنها نمی بود تمام عالم
را ویران میکردند تا بکشیم چه رسد و لشکر باطنی این فقیر در هر طرف
از اطراف عالم مطلع اند از ترس آنها کسی شواری و آزاری نمیتوانند
رسانند خصوصاً هر که از جناب این فقیر باشد از و میترسند و تا قیامت
از مخلصان من بول و غم در دل آنها متمکن است هرگز از خاطر نشان
بر طرف شدن نیست و نیز رحمت که در دست دیوان و جنیان است
هر که بسبب فقر خود را منسوب کند نمیتوانند رسانند بلکه در اطاعتش
آیند مسخر شوند و نیز سبب ترسناکی این دیوان و جنیان درین سلسله
آن باشد که محبوب العالمین قبله الواصلین و کعبه العارفین غوث
الثقلین قطب الکونین سلطان الدارین فخر الاولاد سید المرسلین

بندگی امیر کبیر قطب عالم مخدوم جهانیان جهانگیر حضرت سید جلال الدین
حسینی رضی الله عنه که خلافت و فرزندی حضرت مهتر سلیمان علیه السلام
بر ایشان است. و خاتم حضرت مهتر سلیمان^۳ که همه جنیان عالم که در بر و حجر
و در آسمان و زمینند مطیع و مسخر و غلام اندازین سبب نیز ترسناکی و هول و
غمناکی از مخلصان این سلسله بر آنها بسیار باشد که این نسبت نسبت
عظمی است بر جمیع مخلصان مایان تا قیام قیامت و این معنی در جایهای
بسیار از موده شده که سر جا اسم حضرت مخدوم مدظلہ دیوان و پریان و جنیان
می فهمیدند میگفتند معلوم باد که سلطان اولیاء العالم غوث اصفیاء
المعظم محبوب ربانی حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظلہ وقتی از اوقات
طرف کامراج شریف از زانی فرمودند و چون از شهر قصد واراده آمدن آنظر
نمودند عنبر نری بحسب باطن با جماعه در خانه فقیر بطلم رسید. و من از خانه
برآمده با عنبر نیز و آنجماعه همراه شدم و در و بصحرا آوردند و بر گوشه از گوشه های
میدان فقیر را برده بنشانند و اطهار کردند که ای عنبر نیز هیچ از احوال بر دیگر خود

اعلام و اطلاع دارید که این طرف کی خواهند آمد جواب ادم که ای عزیز دران
بجگونه واقف نسیم بعد آن عزیز بمهرمانه مذکور کرد که حضرت سلطان و
لیا و العالم از شهر دیروز راده جرم نموده است که فردا بطرف کامراج بروم
درینو لا امروز بوقت نماز ظهر از خانه خویش سوار شده برآمدند پس گفتم که ای عزیز
شما کیستید و از چه خبر دارید جواب دادند که ما همه رجال الغیبه امروز چون
دور مادرهین طرف است لشکر باطنی بر بزرگوار شهادتین اطراف می آیند
و با ملاقات پیشانیه میشوند و ما از آنها بر سیده بودیم که سلطان العالم
کی برآمدند جواب دادند که بوقت مذکور اکنون ما همه با جمع خود باستقبال
آنحضرت مخدوم مد ظله برویم تا از سر حاکم ملازمت ایشان دست دهد و امر
خدمتش باشیم و شمار از پنجیت مطلع کردیم که اگر موسی استقبال ملازمت
ایشان داشته باشید با ما همراه شوید گفتم که بالراس و العین روان و
خیران باشما سعادت تمام خود دانسته متفق باشیم تا کمر بسته باران
همراه شده روان گشیم و آنهمه سوار بودند و از پیاده زقان فقیر عذر آوردند

که مانیز پیاده شویم. ناگاه اسپ بهر از اسبان آنها پیدا شده فی الحال این
 گفتند که ای عزیز سوار شو که این اسپ حضرت مخدوم مدظلّه از باطن خود خبر یافته
 برای شما فرستاد. بکمر تیر بران اسپ سوار گشته روان شدیم. و از از دحام لشکر
 که بحسب باطن اینطرف می آمد راه رفتن کمتر یافته از صبح تا شام در یک منزل
 بهزار تلافی سعی برسیدیم. و شب که آن لشکر را نیز آرام نبود مانیز مرخص
 روان شدیم. و در موضع پٹن خدمت حضرت مخدوم مدظلّه دریافتیم و خبر
 خدمت قدوسی مشرف گشتیم. و مردمان غیب که همراه فقیر آمده بودند تا
 آنطرف حضرت مخدوم مدظلّه بسیر بودند همیشه همراه بودند و از یک لحظه جدا
 نبودند معلوم یابد که روزی حضرت سلطان اولیاء العالم مخدوم صفیاً
 المعظم محبوب یگانه حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظلّه از شهر سرآمده
 طرف کوه ماران عبور فرمودند فقیر و قطب لاقطب غوث الواصلین
 حضرت میر شیخ حمید ربیع موله همراه گرفته آنطرف بردند چون در بالای
 قلعه کوه مذکور رسیدیم. غزیری پیدا شد و گفت که یا مخدوم سلطان الاعظم

امروز شمارا با این دو کس در خانه من دعوت است حضرت مخدوم مدظلہ بھی
نموده بجان قبول داشتند تا نماز عصر ہم در اینجا نمودیم کسی نیامد. بوده آن
حضرت مخدوم مدظلہ فرمودند کہ ای یاران! هیچ واقف شدید کہ آن عزیز ما را
دعوت کرده رفت کہ بود. میر شیخ حیدر مذکور در حال بشناخت کہ خدمت
حضرت خضر علیہ السلام بود. و فقیر را معلومی آن نبود و گفتم کہ الحمد للہ
باین سبب در خدمت خضر نبی علیہ السلام امروز ملازمت نمایم پیش از غروب
آفتاب خدمت خضر نبی علیہ السلام بپیشکشند و از کوه فرود آورده بخانه طر
غوطہ پورہ کہ از حوالہ محلہ ہائی شہر کشمیر است رسانیدہ آنچہ بخت تیار شدہ
بودند برد و طبق بر کردہ و راست نمودہ آوردند. و فقیر و حضرت میر حیدر در
یک طبق دست پیش آوریم. و حضرت مخدوم و حضرت خضر نبی علیہ السلام در طبق
دوم متفق گشتہ طعام بخوردند. بعد از خوردن طعام بارہ از طعام آن حضرت
باقی ماندہ بود. و فقیر آنرا تیر گاتما خوردم. و حضرت خضر نبی علیہ السلام
بسوی من نگاہی فرمودند. و بحضرت مخدوم مدظلہ آہستہ بانحفا گفتند

که این مجلس در کجا میبایست شد جوابش را که در طرف کما راج که موضوعش
موضع جا گل مستحی است بعد حضرت مخدوم مدظله در باره من اوراقیید
التماس نمودند که گاه گاهی این مجلس ابر گونه خبر باید گرفت حضرت خضر
علیه السلام جواب داد که یا مخدوم سلطان اولیاء العالم سوامی این مجلس
هر که باقیامت از ان شهادت پریم و میراید و سستی شما از ان خود شمارم و خبر
لا یتجزا و خویش گهارم چون از خانه خویش رخصت فرمودند خود و اولاد
اعلم بکجا رفتند من بعد در موضع مذکور اکثر اوقات خود حضرت خضر
تشریف آوردند و سفت روز و نه روز اکثر فقیر را با خود گرفته کوه بکوه میر
میکشاند و همیشه شکر گذاری از جانب حضرت مخدوم مدظله میفرمودند
و اطهار می نمودند که ولایت پرشمار در دنیا و آخرت به نهایت از عنایت
حق سبحانه و تعالی بلند است که در بیان نیاید **معلوم** یاد که روزی فقیر در
خدمت سلطان اولیاء العالمین غوث اصفیاء الکاملین حضرت
مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله در خانه که در محله قلانش پوره و قنات

الوصلین

تشریف

نشسته بودم که مردی گریه گو سفند پوشیده سرسبز نورانی از در آمد
و حضرت مخدوم مدظله بتواضع و می برخاسته و توطئه نمودن با هم بدو را
بنشسته در سخن درآمده مشغول شدند. بعد از مدتی حضرت مخدوم مدظله
در باره منشأ التماس نمودند که حضرت خواجہ عالمین و یا محبوب حضرت
سید المرسلین این مخلص که از عهد شباب تا بدین غایت همیشه بحسب نظام
و هم بحسب باطن در خدمت فقیر گذرانیده امیدوار است که گاهی در گوشه
خاطر مبارک یاد آورده بدعاء خیر سرافراز فرموده باشند. از منسج محبوب
حضرت رسول رب العالمین که حضرت خواجہ اولیاء قره رضی اللہ عنہ با
بیحد شفقت و مهربانی موقوف داشتند. چنانچه بعد از اکثر احیان خود
بموضع مذکور بنده نوازی کرده تشریف میفرمودند. و گاه با حضرت مخدوم
بحسب باطن تصدیق در موضع مذکور می آوردند. و فقیر را همراه برای خدمت
گرفته ده دوازده روز طرف صحرا و جبل سیر میفرستاد. و گاهی قطب الاقطان
غوث الاولیا حضرت میر شیخ حیدر تیله مولی با این دو عزیز متفق میبودیم.

و میرند کور از حد و عدد در خدمت حضرت خواجہ مذکور گستاخ و مقرب در یاق
و گاہ این میر حمید را از حضرت مخدوم مدظلہ رخصتش گرفته دو ماہ و سہ ماہ
از مقرب نامشرق سیر کرده باز در اینجا میرسانید و میر شیخ حمید مذکور کہ
بام حضرت مخدوم مدظلہ تعالیہ اذکار میکرد در اندک مدت وی از عالم ناسو
بعالم لاہوت میرسید و با حق سبحانہ و تعالیٰ وصل میباشست و مرتبہ ان
بجد عظیمست و صحبتش در تمام روز با پیغمبران و اولیاء اللہ میبود
و ہم دارد معلوم باد کہ قطب الاقطاب غوث الزمان حضرت میر شیخ
حمید زید مولیٰ سلمۃ اللہ تعالیٰ روزی بخد مت حضرت پیر دستگیر خود غوث
العالمین محبوب یگانہ حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزہ مدظلہ الشیخہ بود
پادشاه کشمیر غازی چاک علیہ ما علیہ پسر وزیر خود در حال حیات بنا بر
الزام حضرت مخدوم مدظلہ درون تابوت در آورده برای نماز جنازہ در
خدمت حضرت مخدوم مدظلہ فرستاد بموافق امر پادشاه فی الحال حضر
ایشانرا خبر نمودند کہ پسر وزیر غازی چاک ملعون فوت شدہ بجهت نماز

بنمازه درینجا آوردند حضرت مخدوم مدظلہ از کمال خود دریا کہ بقصد
من این جوان زنده را در تابوت کشیده پیشم آوردند خوب گناہ این بر
کردن آنهاست بحضرت میر شیخ حمید را مر نمودند کہ امی شیخ برو و این جوان را
نماز بنمازه از پدرش رخصت گرفتہ بخوان شیخ مذکور از پدرش رخصت صحیح
حاصل کردہ و مکرر تحقیق نمودہ نیت برست و امام شد و چون سلام
آغاز کردند ہمہ فرخندہ شدند کہ امی شیخ این پسر زنده است و نماز بنمازه
از بخیری خواندہ رفتی اما او را مقرر کردہ بودند کہ چون امام آغاز سلام کند
تو از بنمازه خواهی بر جست چون دیدند کہ پسر از تابوت حرکت نکرد و حس
نیاورد گفتن برداشتنہ ملاحظہ نمودہ مردہ در یافتند و بردہ روی غازی
چک ملعون سیاه کردہ او را دفن کردند و مدت یکماہی بگذشت کہ مادر
آن پسر شب نعرہ زنان و نوحہ کنان و گریان بدر حضرت مخدوم مدظلہ در رسید
و زار زار گریست و عرض نمود کہ یا مخدوم در عمر خود ہمین یک پسر
داشتم و من بخیر بودم و بد را و واقفم نسبت بہت کہ پسر را بچنین کردہ بالزما

حضرت مخدوم مدظلہ بریم وی کہ باذن حق تعالیٰ تیغ باطن شما خورده و
و ما را محبت آن پسر بچہ است. و من برستم پدر او بسیار شد بتایبی آمد
کہ اکنون جاروب کشش این درگاه باشیم کہ باید او آرام نیارم تا چند روز
گرمای جاروب کشی میکند. و هر چند نخستش مسکیر دند نمیرفت. شبی در آخر
باس آن حضرت مخدوم مدظلہ بیرون برآمده شیخ مذکور و فقیر را همراه گرفته
بآن زن بگفتند کہ امی ہمیشہ بیا قبر فرزند خود بنما. وی همراه شده آنحضرت
بر سر قبر پسر خود رسانید. و حضرت مخدوم مدظلہ تم باذن اللہ خواندند حکم
ایزد تعالیٰ پسرش از قبر برآمد و زنده شد و با خود گرفته بخانه رفت و پدرش
چیران شد. و صبحی ترک دنیا کرد و مال و منال و اسباب متاع بازماند خانه
در راه خدا نیاز کرد. و بخدمت حضرت مخدوم مدظلہ آمده تا یہ حقیقی شد
ہر سہ تن آن پسر با پدر و مادر و لے خدا شده بود از چند گاہ برخصت حضرت
الیشان بزیارت حج رفته اند معلوم باد کہ بیوہ را نیز فرزند می بود در سن
بنیت سالگی فوت شد و بقبرش مدفون کردند. و روز دوم آن زن رفته

بر سر قبرش ناله میکرد. و فقیر و میر شیخ حیدر سید مولی هر دو از آن راه گذر کردند
و شیخ را گریه بیجا آمد و بر سر قبرش رفت. و حضرت مخدوم مدظله را یاد آورده
مدد و استعانت طلب نمود و بجهت تعالی دعا کرد و قسم باذنالت گفت بچشم یزد
تعالی آن پسر از قبر برآمد و زنده شد. و با مادر خود بجای نه رفت. و آن بپوه
بر حیدر حضرت شیخ را نامش بر سیده نگفت. و چون بخدمت حضرت مخدوم
مدظله رسیدیم حضرت ایشان بسمی کردند. و بعد از چند روز آن پسر بوالد
خود گفت که ای مادر دنیا چند روز است بیایاتایب شومیم. با مادران پسر
در خدمت حضرت مخدوم مدظله آمدتایب شدند. و آن پسر شیخ را حواله نمودند.
که ای میر شیخ حیدر در باب این پسر خبر بگیر که آورده هست. پسر شیخ او را
خبر گرفت و ابدال وقت شد. الغرض ای برادر جان و ای مخلص
بیگمان خوارق عادات و کرامات و مقامات حضرت سلطان اولیا
العالمین غوث الثقلین یگانه حضرت مخدوم سلطان شیخ حمزه مدظله
از حد و اندازه فراتر است. و فقیر را الحی نیست که فرصت یافته بدین شغل

در آید و هر چند که در نقل خوارق عادات بر دستگیر خود در آیم چون
نهایتی یافته نمی شود پس بهتر است که بهمان قدر مثالی اکتفا نمایم

فی عام ثمانین و تسعمائة من بحيرة

رسول الله صلى الله عليه وسلم سنة ۹۰۸

نهمصد و هشتاد و گذشته بود که این

نسخه سلطانیه را ترتیب داده شد

کاتب نسخه مذکور غلام علی از اولاد

حضرت شیخ محمد یار سا

تبرگایادگار است

فقط

مسارک یاد

